توپ مرواری

صادق هدایت

اگر باورتان نمی شود بروید از آنهائیکه دوسه خشتک از من و شما بیشتر جر داده اند بپرسید . گیرم که دوره بروبروی توپ مرواری را ندیده باشند . حتما" از پیرو پاتالهای خودشان شنیده اند . این دیگر چیزی نیست که من بخواهم از تولنگم در بیاورم : عالم و آدم میدانند که در زمان شاه شهید تو پ مرواری ، توی میدان " ارگ" شق ورق روی قنداقه اش سوار بود ، بروبر نگاه می کرد ، بالای سرش دهل و نقاره میزدند. هر سال شب چهار شنبه سوری دورش غلغله شام میشد : تا چشم کار میکرد مخدرات یائسه ، بیوه های نروک ور چرکیده، دخترهای تازه شاش کف کرده، ترشیده های حشری یابالغهای دم بخت از دور و نزدیک هجوم میآوردند و دور این توپ طواف میکردند . بطوریکه جا نبود سوزن بیندازی آنوقت آنهائی که بختشان یاری می کرد ، سوار لوله توپ میشدند ، اززیرش در میرفتند یا اینکه دخیل به قنداقه و چرخش میبستند ، یا اقلا" یکجای تنشان را به آن میمالیدند ، نخورد نداشت که تا سال دیگر بمرادشان میرسیدند: زنهای ناامید امیدوار میشدند ،ترشیده ها ترگل و ورگل میشدند ، خانه بابامانده ها بخانه شوهر میرفتند . زنهای نروک هم دوسه تا بچه دوقلو از سروکولشان بالا میرفت و بچه هایشان هی بهانه می گرفتند که : " ننه جون من نون می خوام." قراول نگهبان تو پ هم تا سال دیگر نانش توی روغن بود : دو تا چشم داشت ، دوتای دیگر هم قرض میکرد و تو پ را میپائید که مبادا خاله شلخته ها بلندش بکنند و تا دنیا دنیاست آنرا وسیله بخت گشائی خودشان قرار بدهند .

این حکایت بیست سی سال و یا صدو پنجاه سال پیش است . یادش بخیر دوره ارزانی و فراوانی بود : پنجشاهی که میدادی هفت تا تخم مرغ میگرفتی ، روغن سیری سه شاهی بود ، با صددینار یک نان سنگگ برشته خشخاشی میدادند به درازی آدم، توی " سرتخت بربریها" یک خانه بیرونی واندرونی ماهی پانزده زاروسه شاهی و سه تا پول کرایه میرفت . معقول هنوز زنها دل و دماغ داشتند و سالی یک جوال گوینده "لا اله الا الله " به جامعه تحویل میدادند . هنوز زه وار هر چیزی تا این اندازه درنرفته بود و تخم لق منشور آتلانتیک و اعلامیه حقوق بشر و سایر حرفهای غلنبه سلمبه را توی لپ ملت نشکسته بودند – هر چیزی معنی واندازه ای داشت . اینجا هم البته نه بطور استثناء بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا ، یک پادشاه قدرقدرت مستبد و دو آتشه داشت که از سبیلش خون میچکید، بطوریکه هفت نفر هیزم شکن مازندرانی نمیتوانست گردن ستبرش را بزند و کسی جراءت نمی کرد بضولی بکند و بگوید " ابولی خرت به چند؟" واسمش را" شاه بابا " گذاشته بودند، چونکه با رعیتهایش ندار بود- یک اندرون ولنگ و واز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر پطرس شاه فرنگی را توی آن چپانیده بود و این کارخانه شازده سازیش بود. حالا خیلی حرفها پشت سر این شاه شهید میزنند و هزار جور اسناد و بهتان بهش میبندند . اما امروز اینجا ، فردا بازار قیامت ، ما باید توی دو وجب زمین بخوابیم . سر پیری نمی توانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه ء مرده

آنهم مرده شاه بابا بشویم – از شما چه پنهان در آن عهد و زمانه ، با وجودیکه بانکهای جفت و تاق وجود نداشت، خزانه دولت پر و پیمان بود و زهرهء شیر میخواست داشته باشد کسیکه بتواند به جواهرات سلطنتی چپ نگاه بکند. بدون عایدی سرشار نفت که در تاریخ ایران سابقه نداشته و معلوم نیست کدام دولت فخیمه سگ خور میکند دولت افلاس نامه صادر نکرده بود. اگر چه مشتری آهن پاره و اسلحهء قراضه نبود اما اسم خودش را ملت پست عقب افتاده نگذاشته بود و از خارجی وام اجاره نمیخواست . بدون سرتیپ ها و امیرلشگرهای شکم گنده مرز پناه گریزپا کسی جراءت نمی کرد به سرحداتش دست اندازی بکند، بدون متخصصین تبلیغ وطن پرستی که در اثر مرض فشار پول در خارجه معلق بزنند، مردم به مرز وبوم خودشان بیشتر علاقه داشتند . بدون سوز و بریز رادیوهای خاج پرست که : " آهای مردم ، دین از دست رفت " گویا که آخوند باسواد وملای با عقیده بیشتر پیدا میشدند . بی آنکه شب شش بگیرند و اسم میهنشان را عوض بکنند، انگار که شهرت و آبروی این آب و خاک در نظر خارجی ها خیلی بیشتر از حالا بود. برای تعلیمات عمومی پستان به تنور نمی چسباندند ، اما هم مردم باسواد بیشتر از حالا پیدا میشد و هم خیلی بیشتر کتاب حسابی چاپ میکردند. ظاهرا" چوب تکفیر برای تریاک بلند نمی کردند، اما وافوری خیلی کمتر از حالا بود. باری هنوز جزیرهء بحرین را به ارباب واگذار نکرده بودند . هنوز بخشش کوه آرارات فتح الفتوح بشمار نمی رفت ، هنوز شاه بابا حق کشتیرانی در دجله و فرات را از دست نداده بود و یک تکه خاکش را هم به افغانها حاتم بخشی نکرده بود و برای تمدید قرارداد نفت جنوب هم مردم را دور کوچه نرقصانیده بود، اما اسم خودش را هم کبیر و نابغهء عظیم الشأن نگذاشته بود. خلاصه آنکه حساب و کتابی د رکار بود، هنوز همه چیز مبتذل نشده بود، مردم بخاک سیاه ننشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که افتخار غر غره بکنند و به رجاله بازیهای رجال محترمشان هی تفاهر و تخرخر بنمایند و از شما چه پنهان، مثل این بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم یک خرده بیشتر از حالا پیدا میشد.
بر گردیم سر موضوع توپ مرواری خودمان :- گفتیم قراول نگهبان کشیک میداد که خاله شلخته ها توپ را بلند نکنند. حالا شما گمان میکنید تو پ مرواری یک چیز فسقلی بود که میشد آنرا زیر چادر و چاقچورشان قایم کنند وجیم شوند؟ العیاذ باالله این یک اشتباده لپی است و ما نمی دانیم چطور چنین خطائی از لای فاق قلم خودنویس ما بیرون جست . برای اینکه درازی لولهء این توپ هفت قدم و شعاع دهنه اش هفت اینچ و وزن گلوله اش دست کم ۷۷ کیلوگرم ووزن لولهء آن هفت خروار بوده است . بعلا وه هفت کارمند ویژه یکی برای باروت ریزی ، دومی برای سینه زدن، سومی برای کهنه تپاندن، چهارمی برای گلوله انداختن، پنجمی برای فتیله گذاشتن، ششمی برای قنداقه نگهداشتن و هفتمی برای فرمان آتش دادن داشته. و همینکه در میرفته . هفت متر عقب میزده و هفت کارمند محترم خودر را هر دفعه بی ریا زیر میگرفته است. در این صورت یک چیز باین نکره ای را رستم دستان که سهل است ، عوج بن عنق هم سگ کی بود که بتواند از سرجایش تکان دهد.- اما لولهء این توپ نه تنها از هفت جوش و از هفت فلز گرانبها : آهن و سرب و برنج وارزیزو روی ومس وانتیمون ترکیب یافته بود، بلکه

عنصر مهمی بنام کانتاریدین Cantharidine در آن وجود داشت. (نا گفته نماند که ما بطور کلی بعلت بخل وضنت و خبث جبلت و شرطبیعت ، از افشای میزان دقیق مواد ترکیب کننده خودداری میکنیم و همچنین نمی گوئیم وزن ویژه و حساسیت این مفرغ که در اثر مالش و سایش در هر سال هفت در صد ا ز آن میکاهد و به تشعشع نامرئی آن هفت در هزار میافزاید و قدرت استحکام و مقاومت این فلز چقدر است ونیز از افشاء این مطلب دریغ میورزیم و اگر لوله این توپ را از فاصلهء هفت متر روی ساختمان سه اشکوبه خانهء خشتی برسم یادگار ول بکنند ممکن است طبقه است اول ودوم ابدا" آسیب نبیند، اما زیر زمین و آب انبار در صورتی که مجزا باشد بکلی خراب شود و اینکه اگر آنرا تبدیل به مفتول بسیار نازک ذره بینی به قطر هفت هزارم میلی متر بکنند، به احتمال قریب به یقین میشود گفت که هفت دور به کمر کرهء زمین پیچیده می شود . و یا اینکه اگر فلزش را ذوب بنمایند میشود با آن ۷۷/۷۷۷ سوت سوتک امریکائی ساخت .- البته این حقیر نابغهء عظیم الشاء ن گمنامی هستم که بعدها دنیا قدرم را خواهد شناخت و مجسمه ام را خواهند ریخت و برای فقدانم آب پیاز توی چشمشان خواهند چکانید" ننه من غریبم" راه میاندازند و روی قبرم گل لاله عباسی نثار خواهند کرد. اما برای اینکه مبادا دانشمندان اروپا مانند انیشتین و لانژون و مادام کوری و ادیسون از کشفیات این فقیر بی بضاعت سوء استفاده نمایند و آنرا بنام نامی خودشان قالب بزنند . تا زمانی که Patent پاتنه اختراعات و اکتشافات خودم را به صحهء ملوکانه و مقامات صلاحیت دار نرسانده ام آمار صحیح و ارقام دقیقی که فراهم کرده ام علی العجاله مغشوش می کنم، تا لااقل پس از مرگم این افتخار تاریخی دربست برای میهن عزیزم باقی بماند.

حرف سر کانتاریدین بود که بزعم برخی از علمای عالیمقدار مانند: عدیصون و مادام قوری و لانجون و عینشطین، خاصیت شهرت انگیز این توپ از دولت سر همین ماده بوده است . ولیکن چنانچه بعد اشاده خواهد شد . معلوم نیست زرادخانه چی های بومی کستاریکا، چگونه این ماده را بدست آورده بودند. باز هم ناگفته نماناد که بعضی از علمای بسیقو آنالو طیقیا از جمله: زیقموند فروید و مغنوص حیرشفلدر خاولوق علیص معتقدند که پرستش و نیایش Phatcus (آلت تناسلی) اولین مرحله نشو و نمافکر مذهب نزد طوایف بشر بشمار میرود، زیرا در آنزمان بشر ساده لوح بجز آلت – تولید مثل خدای دیگری را به رسمیت نمیشناخته و چون در جامعهء آنروز زن فرنانروائی داشته و کیابیا و همه کاره بوده و برای انتخاب خدا فقط اوحق راءی داشته. لذا آلت تناسلی نرینه را برای پرستش مظهر الوهیت قرار داده و برگزیده بود . ولیکن مردها از پرستش آلت تناسل مادینه سرباز زدند و بهمین جهت معروف به بت پرست و بی دین و مرتد وزندیق شدند. بعدها برای تبرئه خودشان در جامعه و همدردی با جفت محترمشان بالاخره متوسل به پرستش آلت دوگانه بزرگی شدند، تا نه سیخ بسوزد و نه کباب و به مذهب Lingu-Sung گرویدند. ازین رو احتمال قوی میرود که توپ مرواری نه بمنظور جنگی ، بلکه از نظر شباهتی که لولهء توپ با آلت تناسل دارد برای اجرای مراسم مذهبی فالوس ساخته شده باشد . چنانچه بازماندگان پیروان این طریقت را در معابد لینگم Lingam هندوستان میتوان یافت . پس بطوریکه ملاحظه می فرمائید تحقیقات علمی

و فلسفی بما ثابت می نماید که علت تمایل به پرستش این تو پ یکی خاصیت شهوت انگیز کانتاریدین بوده که یکجور شقاقل و با ماهی سقنقور اسپانیولی می باشد که در آلیاژ توپ وارد کرده بودند و دیگر خاصیت اشتهاآور مناظرو مرایائی و هیکل آن . از این قرار عقیده و ایمان باین توپ مبتنی بر یکجور مذهب طبیعی و عمومی و ناشی از تمایلات ذاتی بشری بود نه الکی و آش کشکی مانند سایر عقاید و ادیان و اوهام.
اگر چه لزومی ندارد اما باز هم بر گردیم به اندرون شاه بابای خودمان: چنانکه قبلا" اشاره شد ، اینهمه هوو و زن عقدی و صیغه اندرون که سایهء همدیگر را با تیر میزدند ، برای اینکه پیازشان کونه بکند و عزیز دردانه و سوگلی شاه بابا بشوند- با وجودیکه وسائل مشروع ونامشروع گوناگون از قبیل : جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و دعانویس و جن گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و " علی چینی بند زن" و آب حوض کش و برف پاروکن و غیره در اختیارشان بود از همهء اینها که سر میخوردند، آنوقت میرفتندو دست بدامان توپ مرواری میشدند. لذا اگر توپ مرواری نبود،خیلی از این موجودات آب زیرکاه که امروز می بینیم شق و شق عرض اندام می کنند و یا تو ادارات محترم فتق امور را رتق مینمایند وجود نداشتند. پس ببیندید بیخود نبود که گفتیم : " شاه بابا با ملت خودش نداربود " . یعنی اگرتوپ مرواری را در اندرونش احتکار میکرد . آنوقت چوب توسر سگ میزدی" حضرت والا " از آب در میآمد. اما شاه بابا اگر چه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این ، احساسات آزادیخواهی و دموکراتیش می چربید. بهمین علت بود که توپ مرواری را بی ریا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آنهم که قاتل عام شد . تا سی چهل سال پیش هیچ کدام از تخم و ترکه اش که تکیه براریکهء سلطنت زدند کاری بکار این توپ نداشتند وآن بزرگوار هم مشغول بخت گشائی و آبستن کردن خاله شلخته ها بود.
یک مرتبه دری به تخته خورد: یک شب مردم از همه جا بیخبر خوابیدند و هفت پادشاه را در خواب دیدند صبح که پا شدند، خدا یک پادشاه قدرقدرت برما مگوزید تمام عیار که با نیزهء ده ذرعی نمیشد سنده زیر دماغش گرفت بهشان عطا کرد که کسی نمی توانست فضولی بکند و بهش بگوید: " بالای چشمت ابروست " فورا جمعی تازه بدوران رسیده و نو کیسه ورند واوباش دورش را گرفتند و باو خرفهم کردند که : سلطان سایه خداست و این مرتیکه بر ما مگوزید هم پلنگ که چشم ندارد ماه را روی آسمان بالای سرخودش ببیند به زبان الهام بیانش گذرانید که : عرصهء ربع مسکون آنقدر وسیع نیست، که در وی دو پادشاه بگنجد. بیت -: جهان را پسند است یک شهریار ، زنی را دو شوهر نیاید بکار حالا ما کار نداریم که این عقیدهء تمام زنها نیست و گوینده اش حتما" مرد حقه بازی بوده است و لیکن همینکه اعلیحضرت قدر قدرت ما افکار درونش را به ارباب اظهار کرد . مشارالیه نه گذاشت و نه ورداشت و اسه زنگ رفت تو دلش و گفت- : " مرتکهء احمق فضولی موقوف - ! توقاچ زین را نگهدار اسب دوانی پیشکشت."
اعلیحضرت هم فورا" تولب رفت - فرمود که مثلی است معروف که : بر عکس نهند نام زنگی کافور ، اما دید . مسجد جای ریدن نیست. باری یک تعظیم بلند بالا جلو اربابش کرد وبهش سرسپرد و قول داد از این ببعد بدون اجازه او آب از گلویش پائین نرود . بهر

حال این پادشاه ظاهرا" میخواست ادای فرنگی مآبها را در بیاورد، اگر چه رویش نمیافتاد ... او هم مثل همهء شاه های دنیا برای خودش مشروطه طلب و آزادیخواه وتن پرور و عیاش و برای ملتش مستبد بود . کارش این بود که چشم زهره بگیرد، مردم را بچاپد و به قنازه بکشد و برای خودش هی ساختمان بکند. اما چون لغت" شاه" ورافتاده بود، خجالت کشید که اسم مستبد روی خودش بگذارد ، ماده را غلیظ تر کرد و گفت:" من دیکتاتور مستفرنگ و میهن پرست و مصلح اجتماعی و یگانه منجی غمخوار ما قبل تاریخی هم میهنان عزیزم هستم، هر کس هم شک بیاورد پدرش را میسوزانم ." و برای اولین نمایشی که اربابش توی برنامه پیش بینی کرده بود، لباس غضب پوشیده و حکمی صادر کرد که لانهء شغال توپ مرواری را از توی میدان " ارگ" بکنند و سر درنقاره خانه را با خاک یکسان بکنند.
از شما چه پنهان ، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه شد فورا یخهء توپ مرواری را گرفتند و با اردنگی بردند یه " میدان مشق" و به اصطبل سوار تبعیدش کردند. نتیجه اش این شد که همهء زنهای یائسه و چروکیده بیوه های بی زال وزاتول و دخترهای تازه شاش کف کردهء دم بخت ، با او مثل کاردو پنیر شدند و چون هنوز یک مفتش تریاکی شهربانی شب وروز پای صندوقهای پست کشیک میداد، عقلشان را سر هم کردند و یک نامه بلند بالای بی امضاء به خاکپای همایونی نوشتند که :" مرد حسابی مگر عقلت پاره سنگ میبرد و یا خدای نکرده آنقدر بیسوادی که نمیدانی اینجا تهران است و گرز رستم گرو نان ؟ رستم به آن چنانی برای یک چارک نان سنگگ گرزش را توی چهارسو بزرگ گرو گذاشت آیا هیچ میدانی چرا به طهرون قجر افشارها طهران میگویند؟ در احادریث آمده که چون شراب این ناحیه به دهن این سعد گوربگوری خیلی مزه کرد، اینجا را طهوران نامید که از " شرابا" طهورا میآید و در اثر کثرت استعمال طهران شد. به روایتی حضرت صدیقهء طاهره بعلت افراط در طهارت ازین شهر بوده است . یکی از نوابغ اخیر که جنون پیغمبریچیگری بسرش زده بود و پیوسته مردم را پیام پیچ نمود به ترک بد آموزیها دلالت میکرد تا باین وسیله همه با او هم پیمان بشوند و بزیر پرچم آئینش گرد آیند معتقد بود که معنی تهران گرمستان است . فرنگی مآبها معتقدند که با " ته Orient است: زیرا جهانگردان اروپائی این شهر را انتهای مشرق زمین و یا " ته ایران " پنداشته اند . بعلت اینکه اران و ایران ازلغت " ائیر ، مجوسی میآید و بعد، بشکل Eire یعنی ایرلند کنونی ضبط شده است . زیرا ایرلندیها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و خواسته اند این اسم بی مسمی رویشان بماند، همچنانکه ژرمنهای کرمانی الاصل از کرمان به بلاد جرمانیه سفر کرده اند . ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاخبار آمده است که طهران در اصل " ته عوران" یعنی شهر کون لختان بوده است ، زیرا اهالی آن دائم الطهاره بوده اند واز استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند . بروایت دیگر در اصل " ته ران " بوده است . مشتق از ته یمعنی زیر وران بمعنی راننده. یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند . یعنی کون خیزه میکنند و بعد هم این اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق میشده است روی این ناحیه ماند. توضیح آنکه : در موقع هجوم اعراب اهالی شهر ری ازترسشان البته بعنوان اعتراض ، کون خیزه کنان

به دامنهء کوه البرز که محل طهران کنونی باشد پناهنده شدند و دیگر بشهر ری برنگشتند . مغول ها که تشریف فرما شدند . از این ماجرا سخت دلچرکین گردیدند و هر چه با دستمال ابریشمی خایهء اهالی را دستمالی کردند که به شهرشان برگردند سودی نبخشید . آنها هم به رگ غیرتشان بر خورد و فرمان : کن فیکون شهر ری را صادر کردند: حالا این شهر تازه بدوران رسیده که پنج شش تا چیز تماشائی داشت، تو بساط از همه مهمترش را که توپ مرواری بود و مازنهای لچک بسردلمان را به آن خوش کرده بودیم ورچیدی؟ انشاءالله که ذریاتت از بیخ وربیفتد مگر غافلی که خدا جای حق نشسته ؟ آخر پایش را میخوری . خاک توسرت مگر تو از کدام سر طویله در رفتی که نمیدانی تا حالا همهء خاج پرستها ئی که به قصد سیر و گشت به طهران آمده اند ، از جیمز موریه گرفته تا لرد کور زن و دکتر تولزان و دکتر فوریه همگی همداستانند که تنها خمسهء معلقهء دیدنی پایتخت توپ مرواری و دروازهء دولت و سر در الماسیه و قصر قجر است که زیرش گنج چال کرده اند . حالا ما بدرک آبروی پایتخت صد کرور ساله ات را نریزخجالت بکش،"

خوب ، هر چه باشد اینها هم مثل شاهنشاه عظیم الشاء نشان کور باطن و بیسواد بودند و منشاء ت قائم مقام را نخوانده بودند و آداب و رسوم سرشان نمیشد. در اثر این گستاخی احساسات رقیقه ذات اقدس شهریاری جریحه دار شد . بعد هم هر چه شمرد ، دید چیزهای دیدنی تهران عوض خمسهء معلقه ربعهء معلقه است ، اگر چه " کته پلو بخورنی " بود ، اما چون لغت کافی در زبان مازندانی یافت نمیشد، این بود که به زبان " کله ماهی خور" گیلکی فکر کرد." هساوه از نکان چل پدر ، عراقی سیرابی خور، خشتک پلشت ، سینه بریده حقه اشنه دس فدن، تا امی ذات مقدس ملوکانه امره اینجور شوخی با زین راه دنه گانید . اشنه خیال کی ، پیش از ذات موقدسه اما، آدمانی ایسابید، عمارت ممارتانیم چا کوده بید."(۱)

---

(۱)حالا حق این زنیکه های چهل پدر ، عراقی ، سیرابی خور ، خشتک پلشت پارو دم سابیده را دستشان میدهم ، تا با ذات اقدس ملوکانه ما از این شوخی بازیها نکنند. اینها بخیالشان میرسد که پیش از ذات اقدس ما کسانی هم بوده و ساختمانهائی هم کرده اند .

دیگ غضبش پلق و پلق بجوش آمد و برای قدرت نمائی مقرر فرمود این بناها را بکوبند و با خاک یکسان بکنند و ضمنا" گنجی که زیر قصر قجرو سرد و الماسیه چال بود ، تحویل ذات اقدس ملوکانه بدهند . باضافه هر چه کاشی بنام ونشان شاهان پیش و هر جا اسم دکتر تولزان و فوریه و لرد کورزن و جیمز موریه بود، داد کندند و لیسیدند، تا همه بدانند و آگاه باشند که روز از نو و روزی از نواست و بعد از حضرت آدم و قبل از جدا شدن زمین از خورشید وارث تخت وتاج کیان این قائد عظیم الشاءن بوده و خواهد بود و تا ابدالاباد هم ریغ رحمت را بسرمبارکش نخواهد کشید. اما چون هیچ وسیله ای برای از بین بردن توپ مرواری نداشت، برای اینکه دل خاله شلخته ها را بسوزاند آنرا برد و در حیاط باشگاه امیر لشکرهای زاپاس ، داد برایش قنداقه سمنتی ریختند و آن میان در قیدش گذاشت و دستور داد هیچ زن امل و خاله شلخته را نزدیکش راه ندهند و باین وسیله آنرا فقط برای حرمسرای محترم خودش مونوپول کرد وتا امروز روز بهمین حال باقی است .
حالا بیائیم سر تاریخچه توپ مرواری:- درین باب روایات گوناگون وچود دارد : مرحوم حکیم ابوالهیولای ازخود راضی در " کنزالمتحیرین " و علامه دهرا ابوالقولنج جاموس بن سالوس در " مهمل التواریخ آورده اند که توپ مرواری را شاه عباس کبیر از پرتقالی ها گرفته . صاحب " اجعل التواریخ " معتقد است که نادر شاه آنرا از هندوستان قاچاق کرده و میزا یقنعلی چلینگر نژاد ادعا می کند که این توپ را پدر بزرگش زمان خاقان مغفور در تهران ریخته است . اما از شما چه پنهان که بهیچکدام از این روایات نمی توان اعتماد کرد. ما پس از نوش جان کردن مقدار هنگفتی دود چراغ ، اکنون چکیدهء محفوظات و عصارهء معلومات و خلاصهء مجهولات خودمان را روی دایره میریزیم تا موجب عبرت خاص وعام شود وهم خوانندگان عزیز آویزهء گوش هوش سازند. اینکه برخی علماء از جمله استاد بزرگوار مگرویج بواسیریان اندلسی علیه الرحمه تردید کرده و فرموده است که توپ مرواری مال پرتقالی ها بود ، چندان راه دوری نرفته . اما باین سادگی هم که شما گمان میکنید نیست.
کم و بیش در حدود هزار پانصد میلادی ، پادشاه اندلس مردی بود ملقب به دوست مردالینوسDos Merdalinos که بسیار مستفرنگ و متجدد و حسابی مستبد بود، اما دیکتاتور نبود ولیکن نسبت به اعراب صدر اسلام و حتی نسبت به عرب عاربه و مستعربه کینه شتری میورزید . لابد خودتان بهتر میدانید که در آنزمان مملکت اندلس زیر مهمیز بربرها و اعراب مغربی بود که با خلوص نیت و صدق عقیدت از کفار عیسوی ساو وباج و خراج و جزیه بسیار میگرفتند و میخواستند بدین وسیلت ثقل آن ملحدان از خدا بی خبر را صاف کنند تا نور افکن ایمان از و جناتشان درخشیدن بگیرد و کفرستان دلشان به پاکستان مبدل شود . اما حالا چطور شد که پادشاه پیدا کردند، راستش این است که این را دیگر خودمان هم نمیدانیم . بار ی این حیوان ناطق که شقی وزندیق و درونش تاریکتر از حجرالاسود بود ، از قضا یکروز دیگ خشم همایونش بجوش اندرآمد و بخیالش رسید که اعراب دوره جاهلیت و اعراب بادیه نشین را از سرزمین نیاکانش بتاراند. اگر چه این پادشاه مثل سایر سلاطین بیسواد و پرمدعا بود و اصلاً لاتینی که زبان

نامادریش بود، نمی دانست ، اما برای اظهار فضل در آخر هر نطقش این کلمه قصیره کاتن سردار رومی را تکرار میکرد Carthago Delena اما عربها کجا و کارتاژیها کجا این دیگر به عقل ناقصش نمی رسید . ظاهراً انگیزه دوست مردالینوس احساسات تند و تیز میهن پرستانه اش بود، ولیکن ما پس از مطالعات بسیار باین نتیجه رسیدیم که علت العلل این هرزه دهانی این بوده است که در اثر قانون ختنه اجباری ، زیادتر از حد معمول از پوست آلت رجولیت او بریده بودند و از این جهت مبتلاء به عقده کم مایگی Complexe Dinferiorite و جنون عظمت Megalo Manic یا خودمانی تر بگوئیم مبتلاء به ناخوشی گنده گوزی شده بود . بعضی میگویند که این شخص سگباز بود و به خونخواهی سگش " فندق " علم طغیان و رایت عصیان بر ضد اعراب برافراشته بود . توضیح آنکه : یکی از سران سپاه اعراب ، معروف به ابن قطیفه که متخصص براه انداختن آسیاها با خون کفار بود . مهمان خلیفه در قرطبه میشود و فندق سگ سوگلی دوست مردالینوس مچ پای او را میگزد و در نتیجه جا در جا مشمول قانون اعدام با شکنجه میگردد . بروایت دیگر ،چون این شخص ذوق میگساری ونقاشی و موسیقی و تماشای پیس کارمن Carmen و باربیه دو سبیل Barbierde Seville (حلاک سبیل تراش) و مجسمه سازی و استنجای با کاغذ داشت و اسلام دست و پایش را توی پوست گردو گذاشته بود و بر عکس از تعدد زوجات و صیغه و روضه خوانی و مرثیه و مداحی و تعزیه و نوحه خوانی و تکدی و تسلیم و رضا وروزه و زوزه و مرده پرستی و تقیه و محلل و غسل میت در آب روان و استحباب تحت الحنک شکار بود، با خودش گفت ، راستش این عربهای سوسمار خور بددک و پوز بوگند و دیگر شورش را در آوردند . تا حالا هر غلطی میکردند، دندان روی جیگر میگذاشتم . من حاضر نبودم تمام دستگاه بخور و بچاپ خلافت را با یک موی زهار فندق تاخت بزنم اما حالا که سگ نازنینم را بجرم اینکه پرو پارچه این مردکه جلاد را گرفته کشتند ، پدری ازشان در بیاورم که توی داستان ها بنویسند . از این ببعد اندلس مال اندلسی هاست. مگر پیغمبر شان رسول اکرم قبل از تحریف قرآن بدست عثمان رضی الله عنه ، بموجب آیه شریفه نفرموده ." و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه . " پس پیغمبر ما باید کتابش بزبان اندلسی باشد .میان خودمان بماند ، مگر برای ما چه آوردند مذهب آنها سیکیم خیاردی است ، معجون دل بهمزنی از آراء و عقاید متضادی است که از مذاهب و ادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب بهم در آمیخته شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی واحکام آن مخالف با هر گونه ترقی و تعالی اقوام و ملل است و بضرب شمشیر بمردم زورچپان کرده اند، یعنی شمشیر بران و کاسه گدائی است . یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازید یا سرتان را میبریم هر چه پول و جواهر داشتیم چاپیدند ، آثار هنری ما را از میان بردند و هنوز هم دست بردار نیستند هر جا رفتند همین کار را کردند . ما که عادت نداشتیم دخترانمان را زنده بگور بکنیم . چندین ملکه از جمله ایزابل دخت در اندلس پادشاهی کرده اند . ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقر را فخر نمی دانستیم ، همه اینها را از ما گرفتند و بجایش فقر و پریشانی و مرده پرستی و گریه و گدائی وتاءسف و اطاعت از خدای غدار و قهار و

آداب کونسوئی و خلا رفتن برایمان آوردند ، همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سود پرستی و بی ذوقی و مرگ و بدبختی است . چرا ریختشان غمناک و موذی است وشعرشان مرثیه و آوازشان چسناله است ؟ چونکه با ندبه وزوزه و پرستش اموات همه اش سروکار دارند . برای عرب سوسمارخوری که چندین صد سال پیش بطمع خلافت ترکیده زنده ها باید تمام عمر بسرشان لجن بمالند و گریه و زاری بکنند – در کلیسای ما بوی خوش عطر و عبیر پراکنده است و نغمه ساز و آواز بگوش میرسد، در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلاست که گویا وسیله تبلیغ برای عبادتشان و جلب کفار است تا با اصول این مذهب خو بگیرند . بعد حوض کثیفی که دست وپای چرکین خودشان را در آن میشویند و به آهنگ نعره موءذن ، روی زیلوی خاک آلود دولاور است میشوند و برای خدای خونخوارشان مثل جادوگران ورد و افسون میخوانند. جشن نوئل ما با گل و گیاه و عطرو شادی و موزیک برگزار می شود، عید قربان مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه جانوران انجام میگیرد . دوره مردانگی و گذشت و هنر نمائی و دلاوری با رستم و هرکول سپری شد، دراسلام باید از روی پهلوانانی مانند زین العابدین بیمار و امام حسین که تکیه به نیزه غریبی میکند گرده برداشت خدای ما مهربان و بخشایشگر است ، خدای جهودی آنها قهارو جبار و کین توز است و همه اش دستور کشتن و چاپیدن مردمان را می دهد و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب ر میفرستد تا حسابی دخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتل عام بکند که تا زانوی اسبش در خون موج بزند تازه مسلمان موءمن دو آتشه کسی است که به امید لذت های موهوم شهوانی و شکم پرستی آندنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بسر برد و وسائل عیش و نوش نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد. همه اش زیر سلطه اموات زندگی میکنند و مردمان زنده امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت می نمایند کاری که پست ترین جانور نمی کند . عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند ، کارشان این است که از صبح تا شام راجع به شک میان دو و سه واستحاضه قلیله و کثیره و متوسط بحث کنند .این مذهب برا ی یک وجب پائین تنه از جلو و عقب ساخته و پرداخته شده ، انگار که پیش از ظهور اسلام نه کسی تولید مثل میکرده و نه سرقدم میرفته ، خدا آخرین فرستاده برگزیده خود را مأمو را اصلاح این امور کرد، تمام فلسفه اسلام روی نجاسات بنا شده اگر پائین تنه را از آن بگیرند ، اسلام رویهم میغلتد و دیگر مفهومی ندارد .بعد هم علمای این دین مجبورند ا زصبح تا شام با زبان ساختگی عربی سرو کله بزنند و سجع و قافیه ها ی بی معنی و پر طمطراق برای اغفال مردم بسازند و یا تحویل هم بدهند. سرتاسر ممالکی را که فتح کردند، مردمش را بخاک سیاه نشاندند و به نکبت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دوروئی وتقیه ودزدی و چاپلوسی و کون آخوندلیسی مبتلاء کردند و سرزمینش را بشکل صحرای برهوت در آوردند . درست است که عرب پست تر از این بود که از این فضولی ها بکند واین فتنه را جاسوسان یهودی را ه انداختند و با دست خودشان درست کردند برای اینکه تمدن ایران و روم را براندازند و به مقصودشان هم رسیدند ، اما مثل عصای موسی که مبدل به اژدها شد و خود موسی ازش ترسید ، این اژدهای هفتاد سر هم دارد دنیا را می بلعد. دیگر بس است . اندلس

مال اندلسی ها است . همین روزی پنج بار دولا و راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی با او وراجی کرد ، کافی است که آدم را توسری خور و ذلیل و پست و بی همه چیز بار بیاورد . بدیهی است که این مذهب دشمن بشریت است ، فقط برای غارتگران و استعمارچیان آینده جان میدهد . پس فساد را باید از ریشه بر انداخت، Delenda Carthago (ما بی اندازه متاءسفیم که در اینجا از لحاظ بیطرفی مورخ که لازم است تمام جریان امور را برشته تحریر درآورد ، ناچار افکار درونی این زندیق بندیق را که پر است از اشتباهات تاریخی و فقهی و اخلاقی و اجتماعی وتاریخ طبیعی شرح دادیم. زیرا بموجب شرع مبین کسی که چنین تصورات سخیفی د رمخیله اش بپروراند و یا چنین اسائه ادبی را به ارکان شریعت غرا جایز بشمارد بی شک واجب القتل است و تمام اعقاب واخلافش به آتش جهنم خواهند سوخت. هر چند برای این ترهات جواب دندان شکنی تهیه کرده ایم ولیکن چون از موضوع ما خارج بود و به درازا میانجامید امیدواریم در جای مناسب بدرج آن اقدام کنیم . انشاالله تعالی)

بعد دوست مردالینوس از سر رف تورات را برداشت ، حضرت موسی را به جان شاخه نباتش حضرت یوسف قسم داد و تورات را باز کرد ، دید خداوند بخایشگر مهربان در سفر تثنیه نوشته ." آتشی در غضب من افروخته شده، و تا هاویه پائین ترین شعله ور شده است . و زمین را با حاصلش میسوزاند . و اساس کوهها را آتش خواهد زد. برایشان بلایا را جمع خواهم کرد. وتیرهای خود را تماما" برایشان صرف خواهم نمود . از گرسنگی کاهیده و از آتش تب " و از وبای تلخ تلف میشوند . و دندانهای وحوش را بایشان خواهم فرستاد . با زهر حزندگان زمین . شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون ایشان را بی اولاد خواهد ساخت ، هم جوان وهم دوشیزه را ، شیرخواره را با ریش سفید هلاک خواهد کرد. " دوست مردالینوس این را بفال نیک گرفت ، پوزخندی زد وبا خودش گفت."

پس معلوم می شود دست حق پشت و پناه ماست " یک روز هم بی مقدمه به اعراب شبیخون زد و همه شان را تارو مار کرد و مقدار هنگفتی از آثار تمدن عرب که عبارت بود از لوله هنگ ودوغ عرب و کفیه عقال و واجبی و نعلین و عمامه وتربت اصل از آنها به غنیمت گرفت . اعراب هم از ترس ترسایان براهنمائی خلیفه خود المستاصل من الله ، دمشان را روی کولشان گذاشتند ، مشکهای خود را باد کردند ، روی دریا انداختند و سوارشان شدند و به حال اعتراض از طنجه یا تنگه هرکول که بعد به کنایه معروف به " جبل طارق " شد ، فراریدن گرفتند و به بیابانها ی سوزان شمال افریقا پناهنده شدند . ولیکن روحیه خود را نباختند وبرای تقویت پشت جبهه سردار دلیرشان طارق بن صعلوک که سورمه خفا را از چشم میزد و حالا عقب نشینی پیروزمندانه کرده بود، خود را ا زتنگ وتانینداخت . حماسه آتشینی به زبان فصیح عربی نجد و به بحر مدور مخبط ماء بون برای قشون شکست خورده اش خواند که ما ترجمه فارسی آنرا برای استفاضه و استفاده قارئین گرامی خود ذیلا" مینگاریم .

" به تحقیق و درستی که ، چنین است و جز این نیست که کفار خدانشناس با کمال احترام عذر ما را از اندلس خواستند . اما غافل ا زاینکه به کوری چشمشان همه کفار به دین مبین و آداب و عنعنات اسلامی دلالت شدند و بفقر وفاقه و جهل و گریه و مرده

پرستی و اطاعت و تقیه هدایت گردیدند زیرا از هرگونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت حجت الحق خوشدل و امید وار شدند . بطوریکه گرمابه های خود را با کتاب گرم می کنند وتمام دار و ندار و ضیاع و عقار خودشان را بعنوان زیارت اماکن متبرکه و بیت الحرام و باج سبیل و سهم امام به بیت المال مسلمین میفرستند . رقص سربندان Sarbande و چوبی آنها به رقص شکم و کمانچه و نی لبک و تنبک وموسیقار و سنج و مزمار و چهارپاره و دهل و عود وبربط و ارغنون ورود ودف و چنگشان به سوت سوتک و عاروق و سکسکه و دهن دره و الحان نشاط انگیز ملیشان به زنجموره و چسناله های جگرخراش و حجاری آنها به سنگ قبرتراشی ونقاشی آنها به کاشیکاری مساجد مبدل شد . باغ و بوستانشات ویران، شهرهایشان خراب و مسکن زغن وزاغ و جشن Christmas آنها عید قربان گردید و جشن وسرور آنها مبدل به عزاداری و ندبه وزاری شد. زبان حرامزاده و ثقیل عربی که ملل مقهور به عنوان زبان بین المللی برای تبادل افکار خود بشیوه زبان اسپرانتوجعل کردند و همین یگانه معجزه اسلام بشمار میرود، بعدها بعنوان زبان سلیس و فصیح ، ملل استعمارچی به خودشان حقنه خواهند کرد . کتابهای علمی و ادبی و فلسفی آنها سوخت و رسالات درباب آداب خلا رفتن و کونشوئی وبنداز با یک تا نه صیغه و متعه و احادیث و اخبار وفقه و اصول جای آن گرفت . بدرستی که بعدها هم اگرغلطی بکنند، علم و هنر و فلسفه وادبیات آنها باسم تمدن اسلامی مشهور خاص و عام خواهد شد . اگر از قرطبه دست ما کوتاه گردید، در عوض تمام شمال – افریقیه تا دمشق و بغداد و بلادیاجوج و ماء جوج و جزیره وقواق توی چنگول ماست. این است و جزاین نیست ، بدرستی که همانا اگر کفار هفت کفش آهنین بپا کنند و هفت شلیته آهنی نیز بپوشند و به تعقیب ما بکوشند به گردمان نخواهند رسید. البته لازم به تذکار نیست و جمهور ناس آگاهند ، باضافه فریضه دینی و وظیفه اخلاقی و اجتماعی هر فرد مسلم شیرپاک شتر خورده است که کفار را امر بمعروف و نهی از منکر بنماید . هرگاه سرباز زنند و راه عناد و عدم انقیاد پویند ، مالشان مباح و خونشان حلال و زن به خانه شان حرام است . بموجب آیه کریمه" اقتلوا المشرکین حیث وجد تموهم. " یعنی بکشید کافران و مشرکان را هر جا بیابید ایشانرا . و آیه دیگر که فرموده ." یا ایها النبی جاهد اللکفار و المنافقین" یعنی . ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان . مگر پیغمبر اکرم آنها حضرت مسیح در انجیل لوقا باب ۲۲ نفرمود ." بایشان گفت لیکن الان هر که کیسه دارد آنرا بر دارد و همچنین توشه دان را و کسیکه شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آنرا بخرد ." همچنین در انجیل متی باب دهم خداوند آنها پسر مسیح میگوید ." گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی بر زمین بگذارم ، نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را ." پس بما ثابت میشود که همه اولیاء وانبیاء سامی حتی آنهائیکه به صلح جوئی و بشر دوستی مشهورند ، هوچی و چاقو کش بوده اند . از اینقرار ماءموریت ما تولید فقر و ویرانی و کشتار است . چنانکه در حدیث نبوی و سنت مصطفوی حضرت ختمی مرتبت بر خود بالیده میفرماید ." هر کجا که گاوآهن رفت ننگ ببارآورد . من برای کشاورزی فرستاده نشده ام بلکه برای کشتار آمده ام . من نه یک خشت روی خشت گذاشته ام و نه یک درخت کاشته ام ." بر ماست که

فرمایشات آن بزرگوار را نصب العین خود سازیم و هرچه زودتر بقتل و غارت کفار بپردازیم . و نیز در گوشه و کنار فرمود که :" شما اگر کشته بشوید یکراست میروید به بهشت عنبر سرشت و اگر بکشید بازهم جایگاهتان در غرفات بهشت است و اگر زخمی بشوید جراحات شما با تربت که پنی سیلین شیعیان علی علیه السلام است التیام خواهد پذیرفت ." (از ابوجعل بن جلت بن عبدالطناف مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این حدیث را روزی چهل هزار بار بخواند چنان باشد که جمیع کتبی که خدا بر انبیاء نازل گردانیده قرائت نموده است و درروز محشر هشتاد هزار فرشته شاخ حسینی کنان موکب شترش را به بهشت مشایعت خواهند کرد.) به تحقیق سید کائنات و خلاصه موجودات و شقیع روز عرصات گوید که : به عزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده شرمنده که شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم برساند، حوری از حوران بهشت در حباله وی در آید که سرش در مشرق و پایش درمغرب باشد و درفضای جنت برسریر مملکتش نشانم و در روز قیامت هنوز به دار ثواب نارسیده از سندس و استبرق خلعش پوشانم و به انواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش رسانم . همه این فرمایشات مرا بعدها تاریخ قضاوت خواهد کرد. زنده باد المستاصل من الله . جاویدباد بیت المال مسلمین . شادباد روح ابولحدبن ملا بیناسس بن نسناس بن کناس . زنده باد عرب بائده و زائده و عاربه و مستعربه خضرموت.زرت مشق ، ً...

این خطبه وق وقیه در میان غیه و هلهله اعراب جاهلیت به پایان رسید و لشکریان مقداری سربریده و گوش ودماغ بریده کفار را که به نخ ریسه کرده بودند ، دور گردانیده بالاتفاق فریاد برآوردند که : " ما تا جان داریم بکوشیم و هرگز جامه ننگ و عار بر تن نپوشیم نه چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرمود:" و قیل لهم تعالوا قاتلو فی سبیل الله اوادفحوا ." یا دشمن را از دم تیغ آبدار بگذرانیم و به قعر دوزخ گسیل داریم ، یا خود بی درنگ شربت شهادت بنوشیم و سر سبز و سرخ رو به خدمت حضرت خضر پیغمبر و حزقیال خیرالبشرشتابیم ، بیت:

همه سر بسر تن بکشتن دهیم ازآن به که کشور بدشمن دهیم

اما میان خودمان بماند که جگر خلیفه المستاصل من الله برای موش صحرائی لک زده بود. از این رو ، بطمع سوسمار ، دزدکی با یکنفر از اعراب مزدور اجانب و خائن که در میهن فروشی گوی سبقت از همگان ربوده بود ، گاب بندی کرد و او را ماءمور نمود شبانه متن کامل این سخن رانی را به سمع مبارک سلطان اندلس برساند. شخص اخیر ، پس از انجام ماءموریت خود بطرز موفقیت آمیز ، بدریافت چند موش صحرائی پرار بعنوان پاداش مفتخر شد . بهمین علت ، با آنکه کمر تمدن شرق و غرب زیر بارمنت تمدن عرب موشخوار خم شده بود ، اعراب غیرتی نخواستند جامه ننگ و عار بپوشند ، این شد که تمام مزایای هنر و دانش و فلسفه واختراعاتی که به وجود آورده بودند برای ملل غربی گذاشتند و خودشان کمافی السابق باکون لخت یک عبا پوشیدند و در میان ریگ روان صحاری عربستان مشغول عنعنات ملی و شکار سوسمار گردیدند .

از طرف دیگر ، دوست مردالینوس که پیشینه فتوحات معجزآسای عربها را در کتاب" جامع الاباطیل والاضداد" خوانده بود وضرب شست دزدها و گردنه گیرهای آنها را چشیده بود و

نمی دانست که بموجب ناموس طبیعت حالا دیگر موش از کونشان بلغور میکشد ، دشتپاچه شد و بزبان فصیح آندلوزی با خویش گفت :" ای دل غافل ، نکند که این موشخواران اهریمن نژاد دوباره جان بگیرند و خلیفه آنها نعوذ بالله که در عربستان است ، (فراموش نشود که اطلاعات تاریخی دوست مردالینوس خیلی نم می کشید و در مکتب خانه همیشه سر درس تاریخ از ملا باجی نمره صفر میگرفت و باین علت المستاصل من الله را با شخص اخیر اشتباه کرد .) به موجب این آیات ربانی و کلمات سبحانی که در سوره البقر میفرماید :
" والقتلوهم حیث ثقفتموهم و اخرجرهم من حیث اخرجوکم." قشون کشی بکند . آنوقت حساب من باکرام الکاتبین خواهد بود و حتماً ابن قطیفه از خونم آسیاب راه خواهد انداخت . بعلاوه تمام سواحل دریای میانه زیر کنترل آنهاست و کانال سوئز را هم هنوزفردیناند دوله صبص نبریده که بتوانم از آنجا بالطایف الحیل جنگی قاچاقی بگذرم و کلک عربستان را بکنم تا خلیفه در مقابل امر انجام گرفته واقع گردد . پس چه خاکی بسرم بریزم ؟"باینجاکه رسید ، فکر بکری به خاطرش خطور کرد : فوراً زنگ زد و ناخدا کریستف کلمب را نزد خود خواند . – ناخدا کلمب مردی بود کوسبح و ازرق چشم و نتراشیده و نخراشیده از اهل بلاد روم که هر جا میرسید جوزی از جیب در میاورد و بهوا میافکند و میگفت :"هر گردوئی گرد است ، هر گردوی گردو نیست . اما زمین گرد است مانند گلوله . " و معروف است که این جملات حکیمانه را از استاد خود بطلمیوس آموخته بود و با هر کس بر میخورد ، میخواست اظهار لحیه کرده باو ثابت بنماید که از جانب مغرب هم میتوان به هند رفت و همیشه ورد زبانش بود که :
Ellevente Parel Pioente
مخفی نماناد که ایطالیائی ها از ترس کشف امریکا به ملوانان خود اجازه نمیدادند که از دریای میانه خارج بشوند . از طرف دیگر ، کشیش های گردن کلفت هم چون عقیده کرویت زمین را بر خلاف نص صریح توراه وانجیل میدانستند ، ناخدا کلمب را تکفیر کرده بودند و دربدر دنبالش میگشتند که او را هم مثل مرحوم گالیله شب عید عمر کشان زنده زنده بسوزانند . این شد که کلمب هم سرقوز افتاد . رفت و جلو دوست مردالینوس زانو زد و زمین ادب بوسه داد و عرض کرد :" مقرب الخاقانا ، قبله عالم بسلامت باشد و هر چه فرمائی کنم . زیرا بندگان را در مقابله فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد . بفرمان شاه کمر بندم وتا دشمنان را چون کمر طناب در گردن، پیش خدمت نیارم ، سر بر بالش آسایش ننهم .این بنده درگاه بفراست دریافتم که قبله عالم عزم به تسخیر بلاد عربستان جزم فرموده اند . همانا اگر این جان نثار را رخصت دهند . دمار از روزگار این امت سوسمار خوار درآورم و از خون پلیدشان آسیاها را بگردش اندازم و از کاسه سرشان آسمان خراشها بپردازم ." دوست مردالینوس را این سخت سخت پسند افتاد ، فرمود : " دم فروبند و بازو گشای ، الحال با یک شاخص و یک قطب نما ولشگر جراری مسلح به تیروکمان و ژوبین و خفقان و سنان و تبر و سپر و زره و کلاه خود بسر ، بررزمنا و " قرطاجنه " سوار شو و از هر جانوری جفتی نرینه و مادینه با خود برگیر و چند کشیش مجرب روحانی و بری از غواسق جسمانی با خویشتن همراه ساز و بقصد

تسخیر بلاد تازیان بتاز و هر چه زودتر ، سند مالکیت آن دیار نکبت بار را با سر بریده خلیفه برای اعلیحضرت ما بیار تا موجبات انبساط خاطر عاطرمان فراهم گردد . "
همینکه کریستف کلمب از خدمت سلطان مرخص شد ، دزدکی نمد سرسرای کاخ همایونی را جمع کرد . قضا را خواجه حرمسرا ملقب به " سوزمانی پناه " را بدانجا گذر افتاد ، انگشت حیرت بدندان گزید و پنداشت این مرد قصد سرقت دارد . ولی ناخدا کلمب که خود اهل دل بود ، بفراست پندار ناهنجار وی را دریافت و پیش از آنکه بزندانش بزنند گفت : " ای خواجه ، مرا مهمی صعب در پیش است . این برای امتثال فرمان مبارک جهان مطاع است . تا قبل از بریدن سرخلیفه . آنچنان لای این نمد لهش کنم تا ریغش درآید . چنانکه خود گفته ام : و لیس هذا اول قاروه کسرت فی الاسلام . " خواجه را این سخن خوش آمد ، آب در دیده گردانید و گفت : پس دست علی بهمراهت . " و دیگر مزاحم وی نگردید .
ناخدا کلمب بروز و ساعت میمون حرکت کرد . حالا دیگر به چه درد شما میخورد که جزئیات این مسافرت خطرناک را برایتان شرح بدهیم . القصه ، رزمنا و قرطاجنه دو سه ماه چون مستان پیلی پیلی خوران روان بود . اما برخلاف انتظار ، خبری از شبه جزیره عربستان نشد که نشد . ضمنا" در کشاکش بادهای مخالف ، رزمنا و دوسه بار از همان راهی که رفته بود برگشت و همه ساز و برگ سرنشینان رزمنا و نیز به ته کشید . ناخدا کلمب دست به نماز و دعا برداشت و توبه نصوح کرد . (البته این لغت هیچ ربطی با نسا و نسو بمعنی مردار و همچنین دروج نسوش که نزد مجوسان بمعنی دیو پلیدی است ندارد . زیرا در احادیث معتبر آمده که نصوح در زمان پیشین مردی بود کوسه و پستانی مانند پستان زنان داشته است یعنی یک خنثی بتمام معنی ، چنانکه شاعر ما قبل تاریخی گفته است :

زانک آواز ورخش زن وار بود	لیک شهوت کامل و بیدار بود
او بحمام زنان دلاک بود	دردغا و حیله بس چالاک بود .

دست برقضا ، یکروز نگین انگشتر دختر پادشاه در حمام گم می شود ، دختر شاه امر میکند که حضار را لخت کنند و بجویند . نصوح از وحشت اینکه اسرارش هویدا شود غش می کند . اما قبل از اینکه نوبت باو برسد نگین پیدا می شود . او هم فورا" دست از این شغل بی خیرو برکت میکشد ، توبه می کند و در دامنه کوهی منزوی میگردد . والله اعلم ،) – باری از درگاه حضرت ابدیت مراد طلبید که اگر جان بسلامت بدر برد از عقیدت کرویت زمین دست بکشد و در دیر رهبانان اعتکاف گزیند و به خدمت پیر دیر کمر بندد .
همینکه یأس و حرمان بر او چیره شد . تصمیم به هاراکیری کردن گرفت ، وصیتنامه خود را نوشت و مهر کرد و برای خدانگهداری با همکاران محترمش روی شراع کشتی رفت و به اطراف و جوانب نگریست . ناگهان ساحلی از دور بنظرش رسید . گمان کرد که دریابار عربستان است . فورا" وصیتنامه خود را جرداد و در آبریزگاه افکند ، سپس دست افشان و پایکوبان بیرون آمد و هنگ چهارم موتوریزه قشون خود را به خط کرد و سان دید و پیش خود گفت : " بیار آنچه داری زمردی و زور ، که دشمن بپای خود آمد بگور . " فراموش کردیم بگوئیم که ناخدا کلمب ذوقی سرشار داشت ، اما چون بیمایگی دانته و پترارک بر

او ثابت شده بود و شکسپیر هم در نظرش شاعرکی نادان و مجهول الهویه بیش نبود ، از این رو ، در ایام صباوت ابیات بسیاری از سوزنی سمرقندی افغانی و عبید زاکانی افغانی و امیر خسرو دهلوی پاکستانی و نظامی قفقازی و مولوی رومی ترک و ابن سینای تازی از بربود و با مناسبت و یابی مناسبت از آنها استشهاد مینمود .
چه درد سرتان بدهم ، همینکه رزمنا و بساحل رسید ، ناخدا کلمب دید مردمان بومی در کنار آن دور لوله کلفتی که روی دو چرخ استوار بود مشغول رازو نیاز و انجام مراسم و تشریفات خاصی هستند : دسته ای صورتک زده و بته آبپاش رنگ گرفته بودند و قر کمر میآمدند و میخواندند : " از قدیم و از ندیم ما میزدیم و میرقصیدیم ." زنها از سروکول این لوله بالا میرفتند و اشعار نشاط انگیز میسرودند . دن ژوانهائی که بسرشان پر کچل کرکس زده بودند متفکرانه سیگار ماری یوانا Juana Mari میکشیدند و یا بحالت آموک Amok یک دشنه بر لب داشتند و دور لوله به آهنگ سامبا و رومبا و کونگا طواف میدادند و قر و غربیله میآمدند . از مشاهده این وضع ، کلمب به شگفتی اندر شد ، ناگاه دید بغیر از هفت تن که گویا خدمتگزاران ویژه این لوله بودند و محتملا" فوق العاده ویژه هم دریافت می کردند ، همه پراکنده شدند . یکی از آن خدمتگزاران نزدیک رفت و به ته لوله آتش داد . یکباره غرش تندر آسائی در صحن فضا طنین انداخت : مقداری اشعله و ادخنه از دهنه لوله درآمد و چرخ ها به عقب زدند و هفت نفر کارمند ویژه را زیر گرفتند .
از مشاهده این منظره ، لرزه بر اندام کلمب افتاد . در حال بسجده درآمد و گفت : " سبحان الله ، این چه حکایتی است ؟ " سپس سر از سجده برداشت و دید هفتاد و دو هفت تن از سرنشینان کشتی از این صدای موحش زهره ترکانیده و به سرای باقی شتافته اند و بقیه همگی به شکم روش دچارند . چیزی نمانده بود که ناخدا کلمب هم خرقه تهی کند و یا لااقل مجبور شود که تنبان خود را عوض بنماید . (البته بمنظور اینکه تنبان مزبور را به موزه نظامی اندلسستان بفرستد تا جزو افتخارات باستانی و میهنی در آنجا بمعرض نمایش گذاشته شود .) ناخدا کلمب پیش خود تصور کرد این یکی از حقه بازیهای سوق الجیشی اعراب است . لذا آماده تسلیم بلا شرط شد و یک دانه صلیب و یک پرچم سفید در دست گرفت و باضافه چند صندوق از غنائمی که از محصولات تمدن عرب گرفته بود از قبیل : لوله هنگ و نعلین و چادر و چاقچور و عبا و چارقد قالبی و روبنده و مهر و تسبیح و دعای نزله بندی و چند مشک دوغ عرب و چند بشکه واجبی و کنسرو موش و سوسمار خشکیده با خود برداشت و با جهودی که زبان فصیح عربی را مثل بلبل اختلاط می کرد ، به ساحل پیاده شد . برخلاف انتظار ، بومیان با چهره گشاده و ساز و دهل به پیشوازشان شتافتند و دست تفقد بسر مهمانان نو رسیده مالیدند و از طرف بنگاه اژدهای سرخشان مقداری اکسیر پارگوریک و لووانوم میان اسهالیهای رزمنا و پخش کردند و فوراً ساهه بلند بالائی که بالغ بر چند ملیون کله برهنه صاحبقران میشد برای سازمان اشتباهی سر دودمان سرخ پوستان فرستادند . مهمانان تازه رسیده ازین تفقد جانی دوباره یافته بودند ، قدقدی کردند و لالبازی آغاز شد . عاقبت سردودمان بومیان سرخ پوست بزبان فصیح آزتک Azteque که به زبان نیم رسمی و درباری آن سامان بود ، کلمب را مخاطب قرار داده گفت : " ایسه خوش آمدید ، صفا آوردید، قدم

شما بروی چشم. از کجا میآئید میروید؟" کلمب که کتاب اول خودآموزبان آزتک راهنوز بپایان نرسانیده بود، به تته پته افتاد و بپاسخ گفت که : ً هنی به جغه مبارکتان قسم، این بنده در گاه بقصد سیرآفاق و انفس از میهن عزیزم حرکت کردم و میخواستم بموجب آیه شریفه : ً فقاتل فی سبیل الله ، لاتکلف الانفسک و حرض المومنین . ً کشتاری در راه خدا بکنم و به اعراب بادیه نشین چشم زخمی سخت وارد آورم . اما اکنون می بینم بکشور دوست و همجوار خود آمده ام . از این جهت خود را برای تسلیم بلاشرط آماده کرده ام .

سر دودمان سرخ پوستان لبخند نمکینی زد و گفت :" ایسه پسرجان اشتباه لپی کرده ای . تسلیم بلاشرط یعنی چه ؟ نترس جانم ، عزیزم یک خرده نمک به دهانت بگذار. اینجا کجا، عربستان کجا؟ این خط را کستاریکا از بلاد ینگی دنیا مینامند. زیرا بزبان ترکی ً ینی ٌ بمعنی جدید است و ما که نمی توانستیم این لغت را خوب تلفظ بکنیم yankee نامیدیم و یانکی بزبان شما ینگی شد. پس از اینقرار ، شما بسرزمین جدیدی آمده اید که ینگه ربع مسکون بشمار میرود و بعدها بنام امریکا مشهور خواهد شد و ما هم پرستش و ستایش فالوس هستیم و این لوله نمودار آلت رجولیت است . چه خاکی بسرمان بریزیم؟ ما به دستگاه واتیکان و پاپ و متخصصین انگیزیسیون که معتقد به کرویت زمین نیستند عقیده پابجائی نداریم واین اعتقاد به شرمگاه پرستی ."

کلمب که سرش توی حساب نبود، تو حرفش دوید و پرسید : ً هنی چه فرمودید؟" سردودمان سرخ پوستان پرکچل کرکس سرش را که آویزان شده بود در آینه جیبی که داشت دوباره راست کرد و لب خود را با ماتیک سرخ نمود ، آب دهنش را قوت داد و بپاسخ گفت : ً ایسه مقصودم پائین تنه پرستی و هرزگی پرستی است. باری ، این اعتقاد به شرمگاه پرستی از عهد دقیانوس نزد مردم این دیار ریشه دوانیده واز دولت سر آن روز بروز جمعیت میهن ما زیاد می شود و بخت دخترانمان باز . ایسه به شما هم اجازه میدهم اگر راز و نیازی دارید با آن بکنید که بسیار مجرب است و البته دعای شما به درگاه حضرت ناهوا Nahua مستجاب خواهد شد . باری بهر جهت چون جمعیت میهن ما ترقی روزافزون کرده بود ، قانونی گذرانیدیم که فقط سالی یکبار، آنهم روز چهارشنبه آخر سال جشن بگیریم و زنها از این لوله استفاده کنند و مراد بطلبند. دست برقضا ورود شما با این روز تصادف کرد. راستش را میخواهید، ما از جنگ و جدال و قلتشن بازی و استثمار و استعمار و آیات شریفه در این جور حقه بازیها بیزاریم . حالا از اجرای مراسم شرمگاه پرستی ما ترسیدید و خودتان را باختید، این دیگر گناهش بگردن مانیست و از ته دل معذرت میخواهیم. پس شما آزادید و مهمان ما هستید- بیائید و بروید ولی البته بما کاری نداشته باشید و تمامیت ارضی و سماوی ما را محترم بشمارید . ما هم در عوض پل پیروزی شما خواهیم شد و مخصوصا" ا زاینکه ایسه بی مقدمه آمدیدو ما را کشف کردید، بسیار خوشوقتیم و بعلت این پیش آمد، مقرر میداریم که هفت شبان و هفت روز این جشن تاریخی که مظهر میهن پرستی و وحدت ملی ماست همچنان ادامه پیدا کند. سپس یک سبد گنده پراز ریواس و آناناس و روناس و موز و جوز و بادام برزیلی و چندباری سیب زمینی اسلامبولی و یک صندوق سیگار فیلیپ

موریس و چند بطری کوکاکولا و دوسه من بستنی های رنگارنگ وابریشمی و چند دوجین بسته سقز آدامس و مقداری شمش طلا و نقره و یک پیت بنزین هواپیمائی به پیشگاه کلمب هدیه کرد . بعد چپق سرو ته نقره خود را با توتون اعلا نوچه چاق نمود ، یک پک زد و بدست کلمب داد. کلمب هم دوسه قلاج پشت هم زد. سر کرده سرخ پوستان با لبخند گفت" دیگر ما برادر خوانده شدیم. ایسه بیا با هم برویم آثار ما قبل تاریخی آزتک را بهت نشان بدهم تا شاخ در بیاری ."
برق طلا ونقره چشمان ازرق ناخدا کلمب را خیره ساخت و تودلش گفت:" هنی پدری ازتان دربیارم که یا قدوس بکشید، ً در حقیقت دید که قافیه را باخته، با پرچم سفید که علامت تسلیم بود دماغ گرفت و پیروزمندانه در جوف جیبش نهاد. بعد سه گرهش را در هم کشید و تخم مرغ پخته رنگینی از پر شال خود در آورد و به سردودمان سرخ پوستان عرضه داشت . سرکرده بومیان به شگفتی اندر شد و پرسید:" ایسه چطور یک تکه پارچه سفید در پر شال شمابایین میوه خوش آب و رنگ تبدیل یافت؟" ناخدا کلمب گفت :" اولا"که این میوه نیست . و مرغانه است و ثانیا" اگر گفتید چگونه میتوان آنرا از ته روی میز استوار ساخت، من کت شما را میبوسم ، از مقاصد شوم استعماری چشم میپوشم ومرخص میشوم وگرنه همانا بعد از این شما تبعه سلطان عادل ملک ما که ملک الرقاب نصف ربع مسکون است خواهید بود ." سرکرده سرخ پوستان هم پذیرفت .اما هر چه زور زد نتوانست این مشگل را حل بکند. کلمب ا زخوشحالی دلش غنج میزد ، ته تخم را بسختی روی میز کوبید و تخم مرغ هم مثل بچه آدم روی ته شکسته اش قرار گرفت . بعد سبیلش را تابید و گفت:" هنی شما مردمانی وحشی و گمراه هستید و از تمام مظاهر تمدن عرب و آزادی و دموکراسی بری میباشید . لذا تا دنیا دنیاست باید قید رقیت ما را بگردن بیندازید و همواره بما ساو وباج و خراج و جزیه بپردازید و زن به خانه تان حرام و خونتان مباح است . این مظهر آلت تناسل هم که باعث قتل فجیع ۷۷ تن از اندلسی های اصیل زاده و نجیب زاده و جنتلمن شده از شما میگیریم و در عوض چند نفر کشیش یسوعی کارکشته که در شکنجه های مذهبی استادند بسرتان میگماریم تا هر کس به تثلیث و پدر ما که در آسمانهاست اعتقاد نداشته باشد حسابی دخلش را بیاورند . باضافه هر چه خاک طلا و کلوخ نقره و زبیل آهن وزغال و نفت و پول و جواهر دارید از همین الان متعلق به السطان بن السطان و الخاقان بن خاقان دوست مردالینوس بن Dos Torero بن Dos Toreador بن Dos Matador بن Dos Piscador بن Dos بن Dos Merinos می باشد ." Banderillro سردودمان سرخ پوستان بور شد و گفت :" ایسه چون شما مهمان ناخوانده محترم ما هستید ، چه قابلی دارد؟ این الهه هرزگی هم سگ خور ، ارزانی ملکه اندلس باشد. اما از شما چه پنهان ، زنان ما به آسانی از آن دل نمیکنند و اگر خدای نخواسته آنرا غصب کنید میترسم که دین وایمان از دست برود و مردم گمراه شده دین حنیف بگروند . پس شما را جان تالیان و تسیماتلان لااقل این صلیب که در دست شماست و بی شباهت به مچاچنگ نیست ، برایطن بگذارید تا زمان ما زیر سایه بلند پایه دولت ابد مدت بدعاگوئی مشغول باشند." از این پیشنهاد گستاخانه، ناخدا

کلمب آتش خشم را به آب حلم تسکین داد و گفت." هنی فضولی موقوف، حالا کار شما بجائی کشیده که به معبود ما هتک حرمت میکنید؟ گویا فراموش کرده اید که شما ملت غقب اقتاده مغلوب و برده زرخرید ما هستید ؟ اما من آنقدرها هم که شما گمان میکنید نمک بحرام و سنگدل نیستم ." سپس دست کرد از جیب زیر جامه اش جعبه کوچکی در آورد که در آن مقداری مگس زنبور طلائی خشک شده بود . آنرا به رئیس قبیله داد و گفت :" هنی عوضش این کانتاریدین ها را بگیرید و بروید زیر سایه ذات اقدس ملوکانه کمافی السابق مشغول جهالت باشید ." و آنها را رخصت داد.

همینکه سرش فارغ شد، بعنوان گزارش سایه دستی به دوست مردالینوس نوشت که :" هنی به خاکپای جواهرآسای اعلیحضرت قدرقدرت سلیمان شوکت، فلک رفعت، خجسته حشمت، رستم هیبت، افندی صولت، فریدون مرتبت ، امپراطور ممالک محروسه اندلستان سلطان البر و البحر فاتح ربع مسکون وینگی دنیا مسمی به : کلمب آباد. نظم:

خسرو غازی، شه صاحب ریال نامدار شاه گردون قدر خورشید افسر جم اقتدار
ای که دنیا را خدا بهر و جودت آفرید تا که تو در عرصه گیتی شوی گیتی مدار
مردم و گاو خرو اسب و شتر خلقت شدندتانهی برگرده شان باروکشی از جمله کار
خلق گیتی مفت و مجانی کشد بار ترا ا تو باشی در کمال ناز و نعمت مفتخوار
ظلم تو عدل است وجورت لطف و قهرت آشتی
نارتو نوراست وننگت نام و پائیزت بهار
چون تو با مدح و ثنای چاپلوسی دلخوشی
ما گدایان را بود مدح تو گفتن افتخار
میرود یکسر به قعر دوزخ و جوف جحیم
گر کند محکومی از زندان خشم تو فرار
تو رضای حق همی جوئی و حق از تو رضاست
پس چرا از خود نباشی راضی ای والا تبار

اما بعد ، بموجب جبر جغرافیائی ، مسافرت ماهفت هفته آزگار بطول انجامید و رزمنا و" قرطاجنه" برخلاف انتظار به ساحلی برخورد از بلاد یاءجوج و ماءجوج که سد سکندر و دیوار چین و خط زیگفرید بگردش نمیرسید و مسلح بود به برج و باروئی از کاه گل غیر مسلح و مجهز به چماقهای خودکار و عمودهای آتشین و گردونه های خمپاره افکن و ارابه های موشک انداز و زنبورکهای خانمان برانداز و فشفشه وترقه و پاچه خیزک ونارنجک و گرز اتمی و تخماق . خلاصه ، چه دردسرتان بدهم جنگ خونالودی در گرفت و هفت شبان و هفت روز به درازا انجامید. سپاه دشمن بالغ بود بر دوازده هزار سوار آراسته ، چنانکه هر یک شیران مرغزاری و دلیران کارزاری بود، همه با مرگ شیرخورده و در کنار شیر شرزه پرورده پذیره ما گردید و روی به محاربت آورد. نفیر مردان راه صدا بر هوا بسته بود و وقع سم سمند ایشان پشت گاو زمین شکسته ، بیت .

چنان شد زخم کوس ونعره وجوشن که گردون پنبه محکم کرد در گوش

و صد زنجیر پیل که هر یک چون کوه بیستون بودند معلق بر چهارستون، چون در حرکت آمدندی و در صحن معرکه روان گشتندی تو گفتی مگر قیامت روی داده که کوه ها روان شده است ، در خلال این احوال ، از چهارمحال که محل ظهور دجال است ، سپاهی بسیار با ساز و برگ بیشمار بیرون آمدند و قصد ما کردند . طرفین دست به تیروکمان و سیف و سنان برده بالاخره مهم بدست و گریبان رسید و سرهای سروران بسان گوی در میدان غلطان گردید . بیت :

دوجیش کینه ور از پای تا فرق چو ماهی جمله در جوشن شده غرق

آوازه نقاره و نفیر و افغان سورن و کرنا گوش فلک را کر ساخت و ترس و رعب اندر دل سپاه دشمن انداخت آتش قتال التهاب یافته و از بسیاری استعمال تیغ و سنان ، خون چون رود جیحون در فضای معرکه سیلان نمود . ناگاه تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی برپرانید و عقاب تیر تیزپراز آشیان کمان پرواز نموده مغز سرگردان و سروران را طعمه گردانید . مدت هفت شبانروز دیگر لشگر عالم سوز ما بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزار هزار و ششصدهزار و کسری از سرخ پوستان ناپاک را بدرجه شهادت رسانیدند و جمعی کثیر از ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند . بطوریکه بهرام خون آشام بر قله ازرق فام از مهابت آن برخود بلرزید و آفتاب موفورالاحتشام زرد گشته بترسید . بالاخره استادان مکانیک مکینه های منجنیق را بر دیوار حصار آن بی دینان مردمخوار استوار کردند و آغاز خصومت آشکار ساختند و همینکه سپاهیان هیمه فراوان در خندق انداختند مردم قلعه از خسارت خویش نادم گردیدند . مواضع حصین و قلاع متین انجماعت بی دین را بزخم تیر و زوبین و فلاخن و سپنگ و قلاب سنگ در حیز تسخیر کشیدیم و کوتوال آن دز را فرمودیم گردن زدند و روح خبیثش را بجانب دوزخ رهسپار ساختند . بسیاری از ایشان را بموجب آیه شریفه : " و لوانا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسهم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه . "

اگر ما براتان مینوشتیم که خودتان را بکشید یا از خانه هایتان خارج شوید این کار را نمی کردند .

به تیغ جهاد بگذرانیدیم و اموال و جهات اهل فضل را عرصهء نهب و تاراج گردانیدیم. بروج قلعه مانند خاک راه هموار شد. بالاخره کار سرخ پوستان به اظطرار انجامید و سپاهیان دشمن گریز بر ستیز اختیار کردند . والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم خبیر بذات الصدور ، " باری ، در طی جدال و قتال ۷۷ تن از جوانان ناکام و رشید مام میهن ما در حالیکه سرود انقلابی " چو میهن نباشد تن من مباد" را می خواندند به خاک و خون در غلتیدند و شربت شهادت را لاجرعه سرکشیدند و بطور کلی تصدق شدند . ولیکن عاقبت سپاهیان دلیر بی باک ما چشم زخمی عظیم به دشمن وارد و از کشته آنان پشته ساختند و بمصداق آیه کریمه : " کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره." به درون قلاع و استحکامات آنها رخنه کردند . دشمن ناچار سر فرودآورد وتسلیم بلاشرط گردید . از جمله غنائمی که نصیب قشون ظفر نمون شد ۹۰ چرخ دورانداز یازده هزار تیر پولاد و صدقاروره بنزین دشمن سوز و صدخروار کوس رعد آواز و صدپرچم زربفت و سیصد نقاب تیز چنگ با بیل و کلنگ غیره بود . برای نمونه اسلحه و حشتناک " قانون" را به پیوست

با همین رزمنا و ارسال میدارد و با اسلحه نامبرده کافی است که ربع مسکون را در یک چشم بهم زدن تسخیر بفرمایند . اما چه نشسته اید ؟ این سرزمین پهناوری که بدان دست یافته ایم ، بقول اهالی آنجا تاکنون گمنام و ناشناس و مساحتش بی پایان است وینگهء دنیای قدیم بشمار میآید . همچنانکه پر است از فراوانی و اطعمه و اغذیه و اشربه و ادخنه و سیگارتهای اعلا و کوکاکولا و سقز و سیب زمینی و ابریشمی و نایلون و خاک طلا و کلوخ نقره و اینجور چیزها .- خوشبختانه مردم هالوئی دارد که میتوانیم از گردهء آنها کار بکشیم و پدرشان را در بیاوریم . اینها را مورخین بیسواد و جغرافی نویسان دیمی " سرخ پوست " نام نهاده اند و حال آنکه بموجب تحقیقات علمی بسیار دقیقی که اینجانب بعمل آورده است ، پوست این مخلوقات از پنیر لاروچینی فغفور سفیدتر است . با این تفاوت که برای خود شیرینی و تقرب بدرگاه حضرت رسالت پناهی و به احترام عنعنات ملی ، تن خودشان را با گل ارمنی سرخ کرده اند ، تا باین وسیله کاشفین ساده لوح را گمراه سازند و به آنها تهمت سرخ پوست زده شود و اولویت نژاد اروپائی مسجل گردد. باری عرب سگ کیست و عربستان چه صیغه ای ؟ و اولا که از دولت سرقانون کسی جراءت نخواهد کرد که نگاه چپ به سرزمین مقدس ما بکند. ثانیا" چشم شیطان کوروگوش شیطان کر، بفرض هم که خدای نکرده عربها دوباره اندلس را گرفتند ، تازه همه اهالی ربع مسکون هم که باینجا کوچ بکنند ، هنوز گنجایش پنج برابر آنرا دارد . لذا استدعای عاجزانه آنکه : هرچه زودتر عده ای سیاه برزنگی برای تولید تفرقه نژادی و یک دوجین کشیش کارکشته با دوستاق بان و متخصصین شکنجه و هرچه دزد و خونی و جاروکش و پاچه ورمالیده و ماجراجوست برایمان بفرستید تا دخل اهالی محترم اینجا را بیاوریم و ضمنا" نژادی جانی بالفطره پدید آید اندر میان که اهالی اینجا بعدها خودشان را با خلوص نیت و صدق عقیدت Jehnny بنامند . ناگفته نماند که من برای این سرزمین مشغول تهیه نقشه نظم نو و دموکراسی تازه درآمدی هستم که تا دنیاست دست نشانده ، بماند . عجالتا" برای شروع بموجب آیه شریفه : " فخذوهم و اقتلوهم حیث ثقفتموهم و اولئکم جعلنا لکم علیهم سلطانا" مبینا . " حکم قتل عام اهالی را صادرکردم .- در این گیرودار ، زیاده از پنجاه هزار کس نقاب ترا . بر عذار گلفام کشیدند و عالمیان را در فراق خویش قرین ناله و زاری وتشویش گردانیدند . این شد که رقم عفو بر جریدهء جریمه بر مخالفان کشیدم و برای بازماندگان رژیم هوا سیل را پیشنهاد کردم تا باد بخورند و کف صادر بنمایند . (نباید اشتباه کرد که هوا سیل را عموما" حواصیل مینویسند ، ولیکن اصل این لغت هواسیر بروزن بواسیر است . زیرا این مرغ از هوا سیر می شود و آنرا تبدیل به کف می نماید.) بهر حال باید کاری کنیم که اهالی اینجا برای ما جان بکنند و کار بکنند و به دعاگوئی ذات اقدس شهریاری رطب اللسان باشند . همچنین بازداشتگاه هائی با آخرین وسائل مر گ برق آسا تاءسیس مینمایم و سربازانی بر آنها میگمارم با علامت U.S.A که خلاصهء : " افسران سنده زاد اونور دریاها ." باشد و رساله ای در علم کینهء شتری و فن شریف داغ و درفش تالیف کرده ام که صدور اجازه ء چاپ آنرا از متخصص فقهیات وزارت فرهنگ و جاسوسان محترم شهربانی خواستارم تا هر چه زودتر در دسترس کشورگشایان محترم میهنم بگذارم .

ضمنا" استدعای عاجزانه دارم، فرمانی بمضمون ذیل شرف صدور یابد که از این پس ، بپاس کشفیاتم ، این سرزمین ناچیز که به ینگهء دنیا معروف است " کلمب آباد" نامیده شود . در خاتمه معروض می دارد که فدوی قضیه فیزیکی محیرالعقولی در این سفر کشف کرده ام که بعد ها باسم قضیه " تخم کریستف کلمب " معروف خاص وعام خواهد شد. استدعا دارم مقرر فرمائید این اختراع بزرگ را بنام خایهء حقیر در تواریخ ثبت نمایند وامر بندگان اعلیحضرت همایونی را بوسیلهء کبوتری برق آسا به جان نثار ابلاغ کنند.امر امر مبارکست . سپس ناخدا کلمب فرمان داد لوله چرخدار را باضافه هفت نفر بومی که متخصص پر کردن و در کردن آن بودند ، بعنوان مستشاری در رزمنا و قرطاجنه بگذارند و بسوی اندلس روانه بشوند .
بعد بموجب آیه کریمه : " فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث و جدتموهم ولاتخذو انهم ولیا" ولانصیرا" حکمی صادر کرد تا همه اهالی آن دیار را اول شکنجه و بعد هم قتل عام کنند و دارائی آنها را بنام بشریت و آزادی و تمدن پراکنی و عدالت اجتماعی و مذهبی دموکراسی قدیم و جدید بچاپند و بازماندگان آنها مجبور بودند از کدیسار و عرق زهار شب و روز کار بکنند و دسترنج خود را تقدیم خاکپای ناخدا کلمب بنمایند. مخصوصا" دستور داد پوست سردودمان سرخ پوستان را کندند و روی دنبک کشیدند و گوشت و استخوانش را هم در دیگ آبجوش انداختند همینکه خوب مغز پخته شد آنرا جلو کچل کرکسها ریختند . ضمنا" قوطی محتوی کانتاریدین را از جیبش در آوردند و دوباره به کلمب پس دادند . القصه ، صبح زود جارچی راه میافتاد و بیخود فریاد میکشید : " مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد، " اما کسیکه مزد نمیگرفت کسی بود که کار کرده بود. مردم هم چون فارسی سرشان نمیشد و بعلاوه همهء لغت ها معنیش وارونه شده بود ، گمان میکردند این یکجور افسون و یا فورمول جادوگری است که برای دفع گزند جن و پری موءثر است . فقط روز های یک شنبه تعطیل عمومی بود وبرای سرگرمی اهالی ، یا مسابقهء شترتازی را ترتیب دادند . توضیح آنکه : چون اندلسی ها تخم تابسم الله و یا حرامزاده بودند، (یعنی قبل از اینکه کمپانی لیمتد اسلام اختراع بشود همهء مردم تخم نابسم الله بوده اند و شیطان بطور مستقیم و یا غیر مستفیم در تولید مثل آنها شرکت داشته است.) و خشونت وبدجنسی را از اعراب به ارث برده بودند، این بود که گاو و اسب یعنی دو جانور عزیز دردانهء آریائی ها را در میدانهای مخصوص تحریک می کردند و بجان یکدیگر میانداختند و فی المجلس آنها را قتل عام میکردند .اما در ینگی دنیا که وارد شدند ، از کینه ای که به اعراب میورزیدند ، بجای اسب شتر جمازه که جانور مقدس اعراب بود با گاو یالدار که جانور سوگلی اهالی آن سامان بود بجان بکدیگر میانداختند و بعد هم در ملاء عام شتر را با نیزه نحر میکردند . حالا گور پدراندلسی ها و کثافت کاریهائی که کردند تا امر تقیه را بروز امروز نشاندندکه نشاندند این دیگر از موضوع ما خارج است .
اینها را اینجا داشته باشیم ، به بینیم چه بسر لوله و یا توپ رضی الله عنه آمد . اگر خوانندگان گرام فراموش نکرده باشند ، سابقا" اشاره کردیم که یکی از اجزای جدائی ناپذیر توپ مرواری ، ماده ای بود بنام کارنتاریدین که عصارهء همین مگسهای کانتارید

اسپانیولی است که ناخدا کلمب از جیبش و یا درست تر بگوئیم: از جیب زیر جامه اش درآورد و به رئیس قبیله داد که مثل مهرگیاه و مهرهء مار و کس کفتار خاصیت شهوت انگیز دارد . حالا خودمان تعجب میکنیم : در صورتیکه ناخدا کلمب این تحفهء نظنز را نخستین بار به ینگی دنیا برده بود، چطور ممکن بود که زرادخانه چی ها ی بومی کستاریکا این ماده را قبلا در آلیاژ لولهء توپ بکار برده باشند؟ البته وظیفه اخلاقی مورخ است که از لحاظ بیطرفی این مطلب را مطرح بکند. متاءسفانه ، در این باب اطلاع کافی نداریم و باید اقرار کنیم که چون نسبت به وجود این ماده هم شک داریم احتمال قوی میرود که عصارهء همان سیگار ماری یوانا و یایوهانبین باشد که بر عکس کوکائین تولید شهوت میکند. ولیکن یوهانبین را سیاهان افریقا بعدها با خودشان به امریکا بردند. بهر حال ، این موضوع را بقید احتیاط تلقی می کنیم ، دیگر خوانندهء گرامی خود داند ، یادمان رفت بگوئیم که وقتی ناخداکلمب این توپ را دید به شگفتی اندر شد و به ایطالیائی که زبان ناخواهریش بود گفت : Canonne لغت Canon فرانسه همان کانن یونانی و زاکن روسی یمعنی قانون است که عربها چون از بیخ عرب بودند ، ناچار برای اینکه شیر فهم بشود معربش کردند. (اما هیچ ربطی با سازی که قانون مینامند ندارد.) باری، کلمب بزبان بی زبانی میخواست بگوید: " هر کس تو پ دارد ؛ قانون هم با اوست ." بعد ها ناپلیون همین جمله را دزدید ومسخ کرد و گفت : " حق تخم لق است ، حرف حق از دهنهء توپ در میآید ." بهر حال اسم تخمی " قانون " روی توپ ماند. ولیکن هنوز پای این بخوبریده ها و دزدان ودریائی به خلیج فارس باز نشده بود و رنگ مروارید را در خواب هم ندیده بودند تا این توپ را " قانون مروارید" بنامند .

باری بهر جهت ، زمانی که ملوانان اندلسی بهزار زحمت این توپ را بجای خلیفه المستاصل من الله ، لای نمد پیچیدند وتوی رزمنا و باربندی کردند . و هفت نفر قانونچی و یکنفر کشیش و یک جادوگر و مترجم جهود را از زیر قرآن و قلعه یاشین گذراندند و در رزمنا و جای دادند ، کشتیبانان گروهی از زنان فاجرهء بومی را دزدکی وارد رزمنا و کردند . بادبان را برافراشتند و قطب نما را میزان کردند و رزمنا و سوت کشید وبراه افتاد . هنوز چندان از ساحل دور نشده بود که معلوم نبود چه شیطانی زیرجلد این موجودات معلوم الحال مادینه رفت. افتضاح غریبی بپا شد. زنهای فا جره لوله را از لای نمد در آوردند و روزها کتاب ویس و رامین و کاماسوترا و الفیه شلفیه میخواندند و شبها بالولهء این توپ الله کلنگ بازی و کرم کشی میکردند . بطوریکه کشیش و جادوگر و ملوانان ، اخلاقشان پاک فاسد شد واز صراط مستقیم بکلی منحرف گردیدند . رزمنا و قرطاجنه و کاشف ینگی دنیا معروف به " کلمب آباد" از بسکه تویش کثافتکاری کردند، مبدل به بزمنا و گردید . آنقدر در آن اشربه و اطعمه وادخنه صرف شد و لهو لعب و سحق و ملامسه انجام گرفت که ریغ ملوانان محترم درآمد . بطوریکه اگر از بالا دماغشان را میگرفتی ، از پائین جان به جان آفرین تسلیم میکردند . حالا دیگر چه دردسرتان بدهم، همینکه رزمنا و قرطاجنه بعد از هفت هفته مسافرت کنار لیسبن کرسی نشین پرتقال که آنوقت مردم از روی نفهمی و بی اطلاعی از علم شریف جغرافیا این کشور را لوزیطانیا مینامیدند لنگر

انداخت ، سرنشینان آن همچنان مستان طافح در هم میلولیدند و بزبان بی زبانی میقولیدند: " خوشباش دمی که زندگانی اینست ."
حالا از اینجا بشنوید که پادشاه لوزیطانستان اعلیحضرت دسپراتوس Desperatous که تازه سری توی سرها آورده بود میخواست اظهار لحیه بکند و بتقلید ملت دوست و همسایه خود اندلس جهان گشائی هائی بنماید تا بتواند بگوید : " ما هم برای خودمان گهی هستیم ،" ظاهرا با برادران اندلسی خود لاس میزد ، اما در با طن به خونشان تشنه بود. آمریق و صبوص دریاسالار لیسبن و Home Fleet بمحض اینکه شنید رزمنا و قرطاجنه در آبهای سرقباله میهنش لنگر انداخته است ، برا ی سرکشی و بازرسی بهداشتی و اخلاقی وانظباطی ،بدو بدو به سراغش رفت . بعد از آنکه یک جلد ترجمهء عربی تورات هفده منی عهد عتیق به خط بایسنغر آورد و مهر کرد و سوگند وفاداری غلیظی به خدا و شاه و میهن (که حروف اول آن به صورت خشم در میآید) خوردند ، چند تا غرابه شراب پرتو Port عالی بناف سرنشینان رزمنا و بست . وقتی خوب کله پا شدند ، یواشکی دست کرد در جیب مترجم مخصوص و پیام ناخدا کلمب را درآورد . مهرش را شکست و با چشم های ناسور سنده سلامی خود آنرا بزحمت خواند و اتخاذ سندکرد که خمس ربع مسکون بنام " کلمب آباد" کشف شده و از همه مهمتر ، " قانونی " برای پادشاه اندلس فرستاده اند که میتواند با آن در یک لحظه باقی دنیا را کفکمه بکند. با خودش گفت : " چه مردی بود کز زنی کم بود؟ چرا من اسم وامانده ام را روی باقی ربع مسکون نگذارم که جاویدان بشود ؟ الان منهم اقدام مقتضی برای خدمت به میهنم بعمل میآورم تا اسمم را مثل این مردکه نکره خمس مسکون را بنام نحس نجس خودش معروف کرده، لااقل منهم بیک قسمت دیگرش میدهم ." فورا" زنگ زد، اسب باد پیمایش را که از تخم وترکهء شبدیز بود زین کردند . سوار شد و بی محابا تا کاخ ابیض یکنفس تاخت . با وجوداینکه اسم شب رانمیدانست ، یکسره دوید توی اطاق نشیمن ذات اقدس شهریاری دسپراتوس . در اینوقت اعلیحضرت داشت مطابق دستور کتاب " علاج الاسقام" روی بواسیرش را که قبلا" زالو انداخته بود ضماد تواغج میگذاشت . از گشتاخی دریاسالار خاطر ملوکانه سخت بر آشفت ، اشاره به میرغضب باشی کرد که سر دریاسالار را دردم از تنش جدا سازد . دریاسالار گفت : " اعلیحضرتا قبلهء عالم سلامت باشد، بنده از راه دیوثی به بواسیربوسی ذات اقدس شرفیاب شده ام ." غریب اینست که اداء این سلام همان و جادرجا بهبود سنده سلامش همان . لکن افسوس که میر غضب باشی مهلتش نداد وسرش را بی درنگ ختنه کرد. در حالیکه آمریق وصبوص بزبان حال میسرود، بیت:
چرا عمر دراج وطاووس کوته؟ چرا مارو کرکس زید در درازی؟
ناگفته نماند که مرحوم آمریق و صبوص شاعری شیرین سخن بود و قبل از اینکه رخت بسرای عقبی بکشد قصیده ای در مدح بواسیر ملوکانه سروده بودکه این چند بیت از آن بدست ما آمد. نظم : ذات شاهانه چون یبوست یافت ،گشت مون مبارکش خونی ، بسکه در مستراح شاهنشاه ، زورزد همچو مرد افیونی ، پاره شد مقعد همایونش ، از یکی سندهء همایونی . باری، همینکه آتش خشم ملوکانه فرو نشست ،چون سواد

حسابی نداشت (زیرا نمی توانست لغات استخودوس و ذوسنبطاریا وقشعریه وملاقه و جلیذقه و قزلقورت را با املای صحیح بنویسد.) خوش نویس باشی دربار را فورا" احضار کرد خوش نویس باشی که خط بسیار شکیلی داشت و در دایرهء نونهائی که مینوشت همیشه سه نقطه بیشتر جا نمی گرفت و جملات تملق آلودغلنبه سلمبه بی معنی فراوان از برداشت زیرکرسی با اهل بیت اطهارش خوابیده بود ،بضرب دگنک با پیرهن وزیرشلواری یه حضور شاهش بردند. اوهم خر شد و پیام ناخدا کلمب را از سیر تا پیاز، از زبان ایطالیائی که زبان خواهرخوانده اش بود بزبان شوهر ننه اش لوزیطانی سره برای شاه ترجمه کرد و موردتفقدات مخصوص ملوکانه واقع شد. ولیکن اعلیحضرت از شتابزدگی خود منفعل و خجل و از کرده خود پشیمان شد و نشستنکی فرمان عفو عمومی برای اهالی ینگی دنیا صادر کرد. بشرط اینکه بپاس جاسوسی میهن پرستانهء دریاسالار ،از این ببعد اسم آمریق و صبوص را روی قارهء ینگی دنیا بگذارند. (جای بسی تعجب است که اهالی محترم ینگی دنیا هم بی چک و چانه زیر بار رفتند واحمقانه با آنکه ناخدا کلمب کبوتر آزادی و دموکراسی وکاشف آنجابود، این اسم نخاله را بریش گرفتند و اسم دریاسالار لوزیطانی را روی قارهء خود گذاشتند تا روحش در آندنیا شاد بشود.)

دسپیراتوس که جرثومهء گند دماغ از خود راضی و ماجراجوئی بود و شرح حال رستم را در کتاب " مرآه الکذب " بدقت خوانده بود ، خیال جهانگشائی در کله میپروراند . چند پک جانانه بیک سیگار تاج مشتوک دارزد تا حواسش سرجا آمد و فورا" شورای عالی نظامی تشکیل داد و درنتیجه حکم صادر کردکه چون پای منافع حیاتی ومصالح عالیهء کشوردرمیانست واسرار نظامی نباید جائی درز بکند ، لذا خوش نویس باشی که دهنش لق بودو همچنین تمام سرنشینان رزمنا و قرطاجنه را به بهانهء شرب خمر و فقاع پرتو برای عبرت سایرین ابتدا حد بزنند و سپس سرشان را از تن برگیرند.باری اعلیحضرت تصمیم گرفت ابتدا کلمب آباد را از چنگ اندلسی ها دربیاورد و بعد هم حقه سوار بکند و با اسلحهء سهمناک " قانون " دخل ربع مسکون را بیاورد . لذا لباس غضب بر تم استوار فرمود و روی مبارک ترش نمود و سوگند آبداری بدین مضمون یادکرد که :" ایهاالناس، ما فاتح ربع مسکون که همهء اجدادمان پشت اندر پشت قبل از هبوط آدم ابوالبشر تا امروز همه سلطان بن السطان و خاقان بن الخاقان بوده اند و لباس های زرورق زده میپوشیدند وتاجهای جواهرنگار بسرشان میگذاشتند ، به پدر خدا و پسر او که هر دو در ملاء اعلا سرگردانند و روح القدس که مکانش بر مامعلوم نیست و بنان مقدسیکه فطیر است و ایضا به خون عیسی علیه السلام که از شراب ناب است و گیسوی بریده مریم مجدلیه که فاطمه فیل فکس آنزمان بود قسم ... همین الان لشکری جرار بفرستم که علاوه بر خمس مسکون ، هفت پرکنهء هند را با مردمان وحشیش که بجای پرتقال موز ولوز ونارگیل وازگیل و زنجبیل و هلیله و روغن شمبلیله و زنیان و ادیان و ماميران و فوفل وفلفل و هل و میخک و دارچین وانقوزه زهر مار میکنند و از اخلاق جدید ودموکراسی و علم وتمدن غرب وفرهنگ ومذهب و ماتریالیسم جغرافیائی و مرکانتی لیسم بی خبرند ، بهشت عنبر سرشت بکنم . زیرا پدر ، که در آسمانهاست خوش نمیدارد که ما از همهء

مزایای علم و فرهنگ وتمدن و اخلاق و آزادیچیگری و روشنفکریچیگری و دموکراسچیگری و مبارزه چیگری و هوچیگری برخوردار باشیم و آنان نی، گواه با همین اسلحه قانون می باشد که بطرز معجزآسا عنایت الهی در کف کفایتمان گذاشته است . زنده باد آزادی ، مرگ بر عمال ارتجاع که بما باج و خراج نمیپردازند و حضرت پاپ را برسمیت نمی شناسند . جاوید باد هر چه کشیش است و پاینده باد شکنجه های استادانه آنها. زنده باد خودم ، شراب برای همه ، پرتقال برای همه ،قانون برای همه ، " این خطابه آتشین در میان کف زدن ممتد حضار قرائت شد .
توضیح آنکه : ذات ملوکانه درنظر داشتند اول فقط یک سوگند کوتاه میل فرمایند ، ولی بعد چانه شان گرم شد و قسم ایشان بیک سخنرانی محیرالعقول میهن پرستانه مبدل گردید. ما سعی کردیم عین متن لوزیطانی آنرا از روی نسخی که درکتابخانه های ملی غرناطه و قسطلونه و اشبیلیه و جلیقیه و طلیطله و القنطره و اشبونه و بارثلونه و برغس و طبرق و مبرالحکیم وجود دارد استنساخ نمود ، پس از مقابله و تصحیحات و تعلیقات وحواشی لازمه درمعرض استفاده و استفاضه قارئین گرامی بگذاریم . بدبختانه چون از بیخ عرب بودیم واز لسان عذب البیان لوزیطانی اطلاع کافی و شافی نداشتیم، این بودکه بترجمه اش اکتفا نمودیم. امید است که همگان را مقبول و مطبوع افتد . بار فورا شب شش گرفتند واسم رزمنا و قرطاجنه را " لوزیطانیا " گذاشتند وناخدا و اسکود وگاما را که از زور شجاعت و دلاوری داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمی دانست وبوقت پیکار وتیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت میتوانست وهر وقت بر صف اعدا میتاخت بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک میانداخت و هر پهلوانی که با آن یل پیلتن در میآویخت اگر خود کوه آهن بود از هم فرومیریخت وبر هر صف دشمن شکن متوجه میگشت اگر همه سد سکندر بود اجزایش را از یکدیگر میگسست بفرماندهی کل آن رزمنا و نامزد گردانیدند و به دریافت لقب امیرالبحر که گویا دریاسالار باشد مفتخر نمودند و بعنوان وزیر الوزرای خود مختار کشتیهای اعزامی روانهء ینگی دنیا کردند. تا بوسیله " قانون" اول ناخدا کلمب را سمبل بکند و بعدهم خطهء ینگی دنیا را باضافه هفت پرکنه هند زیرنگین دسپراتوس بیاورد .قشونی که باو دادند مرکب بود از اکراد و الوار و سیلاخوری و بخوبریده و قداره بند و دزدان دریائی و سیاه افریقائی و محکومین به حبس ابد که با زن و بچه و زال و زاتول از میان قلعه یاسین گذشتند و" یاهو " کشیدند و توی کشتیهای اسقاط چپیدند. در ضمن چون قوت غالب اهالی لوزیطانستان پرتقال بود، اعلیجضرت چندین صندوق پرتقال برای توشهء راه به آنها اعطا فرمود .باری با موافق وزید، بادبانها را افراشتند و کشتی ها براه افتاد .این را داشته باشید تا به بینیم چه بروز پهلوانان داستان ما آمد.
روزهای اول دریا بسیار آرام بود دریاسالار و اسکودوگاما از شنگولی در پوست نمیگنجید و هر شب در خواب میدید کریستف کلمب تخم مرغی در دست دارد و او با ساطور سرش را از تن جدا می کند . ناگهان طوفانی عظیم برخاست و کشتیها گه گیجه گرفتند واز آن ببعد دیگر نمی دانستند بکجا میروند . واسکودوگاما خیالاتی شد و شبها خواب آشفته میدید : دائما" در عالم رویا بنظرش میآمد که تخم شترمرغی دردست دارد و

کریستف کلمب با گرزی آتشین برفرقش مینوازد . خلاصه اینکه هیچ کس نمی دانست کشتیها بکجا لنگر خواهند انداخت . همینکه هوا دوباره به خوبی گرائید ، در رزمنا و لوزیطانیا که حامل قانون و یا توپ بود ، قشقرق عجیبی بپا شد : تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر سرنشینان آن غالب گردید ، زنها یائسه آبستن شدند و دختران نه ساله شوهر کردند و مادینه های نروک هم از صبح تا شام عور واطوار میریختند و قرو غربیله میآمدند و برای انبساط خاطر، کتاب ویس ورامین و کاماسوترا و الفیه شلفیه میخواندند . اتفاقا" زد و سیراب سلطان، زن شادروان آمریق و صبوص که متعهٔ واسکودوگاما شده بود . یک شکم دوقلو زائید . دریاسالار ازین پیش آمد سخت نگران شد . لذا عوض اینکه به ینگی دنیا برود ، سرخر رزمنا و را کج کرد و در کرانهٔ جزیرهٔ هرمز لنگر انداخت .

واسکودوگاما اول ترسید پیاده شود، لذا جهودی شمعون نام که بلباس مبدل کشیش در آمده بود واسمش را با باسیمون Pere Simon گذاشته بود و زبان آزتک که زبان درباری ینگی دنیا بود مثل ابن بطوطه حرف میزد، کتاب توراه جیبی که در بغل داشت درآورد واستخاره کرد . از قضا ، کتاب حزقیال نبی باب چهارم آمد ونوشته بود: " و قرصهای نان جو که میخوری آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت . و خداوند فرمود: بهمین منوال بنی اسرائیل نام نجس در میان امتهائیکه من ایشان را بمیان آنها پراکنده میسازم خواهند خورد . " دستی بریش بزیش کشید و گفت : " از اینقرار نانم توی روغن است ،" سپس صلیب بدست وارد بندر شد . خودش را لوس کرد، به اهالی خیرمقدم گفت و با همه بزبان آزتک چاق سلامتی نمود. فرخشاد ناخدا سالار آنجا را شک برداشت چون شب قبل شخص مجهول الهویه ای که لهجهٔ خارجی داشت اختراع او را بوده بود واین اختراع عبارت بود از قوطی مخصوصی شبیه تله موش که در قبر پهلوی مرده میگذاشتند واین آلت خودبخود میپرید و خایهٔ نکیر و منکر را شب اول قبل میقاپید . این بود که ظنین شد و یخهٔ چرکین بابا سیمون را گرفت و با پس گردنی او را نزد هرمزان استاندار استانداران جزیرهٔ هرمز بود . منجمین و ساحران و جن گیران لوزیطانی که سرناخدا سالار را دور دیدند، این پیش آمد را بفال نیک گرفتند .منجم باشی رزمنا و ورمل و اسطرلاب دید، به پابوسی امیرالبحر شتافت و عرض کرد " طالع دولت روزافزون ما در غایت قوت است اختر شوکت دشمن در نهایت ضعف . " کشیشهای متخصص مراسم عقد و زایمان واعتراف و مرگ و میر که این سخن شنیدند قند توی دلشان آب شد و به مصلی رفتند و شکر حضرت باری را بجای آوردند . (فراموش نشود که کشیشها و آخوندها در آنزمان هم ستون پنجم اشغالگران خونخوار فاشیستی بودند و بمحض اینکه سر و کله شان از دور پ یدا میشد ، مردم ماستها را کیسه میکردند و پیه همه جور پیش آمدهای شوم را به تنشان میمالیدند .)

باری ، پس از این واقعه ، ماجراجویان و جانیان و دزدان دریائی لوزیطانستان بی سرخر پیاده شدند و پرچم دولت ابد مدتشان را جلو بندر به اهتزاز در آوردند . دریاسالار واسکودوگاما برای اینکه آیه شریفه " عقربک تاریخ بعقب برنمی گردد ." دروغ از آب درنیاید ، گزارشی برای دسپراتوس باین مضمون تهیه کرد : " الهی نه بنام تو ، بلکه بنام

عیسی مسیح ،خداوند نجات دهندهء ما که در آسمانهاست ، درود بی پایان و حمد بیکران شهنشاهی را سزاست که ربع مسکون بی چرا و چون ، به کف کفایتش جنات نعیم و حمیم قهرش مرطاغیان ر نار جحیم است . ملکا ، پروردگارا ، جبارا، قهارا، غدارا، خدایگانا، تیغت براودشمنت فناباد، اما بعد : همینکه به روز میمون و ساعت فرخنده بادبان برافراشتیم و قصد بلادینگی دنیا کردیم ، پاسی نگذشت که ابری هیولا ، چون کوه هیمالایا از کرانه ء آسمان برآمد و طوفانی عظیم برخاست . از غریو تندرو غرش برق ولغزش کوه ، جهان چون شب ظلمات تیره وتار گشت . ناگاه اژدهائی سترگ پدید آمد که از چشمش دود و آتش بر میآمد واز کامش ریم و نار جحیم . پهنای وی سیصد فرسنگ بود و درازای او راخدا میدانست . چنان نعره بر کشید که از نفیرش لرزه بر اندام لشکریان افتاد . من گفتم : " نترسید و تماشا کنید، هیچ زیان نخواهد رسید . زیرا ما برحقیم و برای سرکوبی غاصبی چون ناخداکلمب میرویم ." اسم اعظم خواندم و بر او دمیدم . لیک آتش گرم من بر هیزم تر وی اثر نکرد . دم در کشید و همچنان حضرت یونس که دردل ماهی شد ، جمله کشتیها را فروداد . چون دیدیم که در شکم مار گرفتار آمده ایم ، همه بسجده اندر شدیم و شکر حضرت باری را بجای آوردیم و دانستیم که خدا کریم و رحیم است اما آزمایشها خواهد کرد، چنانکه بر ایوب پیغمبر صلواه الله و سلامه علیه گذشت .مدتی بر این برآمد، از کشتی ها پیاده شدیم و درشکم اژدها به سیروگشت پرداختیم . جایتان خالی جائی بود بس فراخ و شگرف همچون دز اشکفت دیوان بود.بهر سو نگران بودیم وانگشت حیرت بدندان گزان . دالانها و دهلیزهای مصفا و کاخها و بساطین زیبا گسترده داشت .تاگهان سواری از جانب مسجد خرابه های بیرون جست و قصد ما کرد : مبارز میطلبید ، خفتان در برو کلاه خود فولادی بسر داشت .اسب بادپائی سوار بود وتیغی هندی بر میان ونیزه ای بردست داشت که هر گاه برسنگ زدی گذر کردی . چپ برخانهء زین نشسته بود، مرکب برانگیخت تا در میان برابر من رسید . پناه به خدا بردم که ارحم الراحمین است . خواستم با خنجر چون خیارتر دو نیمش سازم ، لکن تیر را بر چلهء کمان نهاده زه را کشیدم و شست رت از تیر رها کردم . تیر غرش کنان از مهرهء پشت وی گذشت و به اسپرز آن پتیاره کارگر افتاد .اژدها عاجز شد که: " چه بلاخورده ام؟ " در تب وتاب آمد . من ولشکریان فورابر گشتیم و بر کشتیها نشستیم . اژدها که دید طعمه زیانکار است و آزارمید هد، ما را کنار جزیره ای از اقلیم پنجم قی کرد و با نهیبی صاعقه آسایک موی اززها خویش کند وبسوی من پرتاب کرده این موی را در آتش افکن، دردم به مددی خواهم شتافت." و خود ناپدید شد.

این جزیره را که اکنون هرمز مینامند، در طلسم فولاد زره واکوان دیوار وروره‌ء جادو بوده ، تمام ساحلش مسلح بود به قلاع و بروج محکم شده با ملاط و ساروج مانند بیضهء مرغ سپید ، که پای موربر آن میلغزید . همینکه در کنار جزیره لنگر انداختیم، هفت خوان رستم را بچشم خود دیدیم و دام زنگولهء دیو و علیقهء جادو را در نوردیدیم . چنانکه فردوسی طوسی افغانی علیه الرحمه فرموده:

" چو مردم نماند، آزمودیم دیو چنین جنگ و پیکار و چندین غریو،
" که دیگر که این دیونا سازگار، به تن سهمناک است و چیره سوار

خلاصه ، پس از هفت شبان وهفت روز پیکار خونین که با دیو و جادو گرو اژدها و سیمرغ و دوالپا و نسناس وسندباد دریائی و عفریتیان و جنیان و پریان و از ما بهتران در پیوست . طلسم جزیره شکست و پیروزمندانه با لشگر وخواص و سرهنگان وارد هرمز شدیم . خیمه وخرگاه بزدیم و ضیافت تیار فرمودیم کردن. سفرهء زربفت گسترانیدند و خوانسالاران کاسه های پشمی و بلورین و با رفتن و حلواهای رنگارنگ و لوزیات طرح طرح و میوه ها ی گوناگون به پیش نهادند . بعد از آن ، بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلفام اشارت کردیم . مجلس عیش ونشاط برپا شد . ساقیان زهره جبین در لباس های سندس و استبرق و حور عین کامثال اللوء للوء المکنون اقداح راح ریحانی در گردنش آوردند و مغنیان طرب ساز و سازندگان نغمه پرداز ، آغاز نواختن چنگ وعود وارغنون کردند . هنوز سلاح و سرهنگان ونقیبان ویساولان و هیبت کافران و دبدبهء فرعونیان که از حد و حصر بیرون بود، چون برق لامع می گذشتند و دسته ای چون باد صرصر. با خود گفتم : " جل الخالق ، الهی تو آگاهی و عالم السرو الخفیاتی ، " که ناگاه لشکر دشمن اندر رسیدند و به پیشگاه ما آمدند و دسته دسته و گروه گروه سر اطاعت و عبودیت و انقیاد بر زمین سودند و گفتند که : " از زمان حضرت آدم عنیه السلام ابی یوم الحاضر ، این جزیره در طلسم دیوان یوده است و کیومرث و افراسیاب تورانی هم نتونستند طلسم اینجا را شکست ." و شکر حضرت باری بجای آوردند .

" اما در خواص این جزیره : دیاری است دلگشا و سرورانگیز و جان فزا و فرح آمیز . عذوبت ماء و لطافت هوا ونزاهت بساتین و طراوت سبزه ورياحین این سرزمین را قیاس نتوان کرد . رشته جبالش سلسه جنبان عقل و دین و دره وماهورش رشگ خلدبرین . منظرش بدیع و مرتعش وسیع ، هوایش همیشه بهار، زمینش چمن و گلزار . خیابانهایش فراخ ، قصورش گستاخ . خلاصه ، سراسر باغی است چون گلستان ارم ، آراسته به درختان نارنج و لیمو و شفتالو و گل مریم و کاملیا و عقاقیا و زمینش پوشیده از سنبل و قرنفل و بر شاخ درختانش هوبره و بلبل . آسمان روشن وصاف ، افق جوشن شفاف .مرغان و هزار دستان بیشمار با نگ بر آورده بزبان فصیح تسبیح می گویند : " لا اله الا الله ،محمد رسول الله علی ولی الله حقا" حقا ، سنگریزه ها از لعل و یا قوت و در یتیم و زبرجد و مرجان ، کنگرهء قصرها از گوهر شب فروز و فیروزج و مروارید غلطان. سه جوی دروی روانست : یکی از خمرو یکی از شیر و یکی از انگبین . حوران شیرین بیان و عورتها ی چرب زبان هرمز زنجیر خاطر و بلا ی مسافرند. بیت : چشم مسافر چو بر جمال وی افتاد، عزم رحیلش بدل شود به اقامت . ولیکن مردانش کافر حربی ، زنار بر میان وکف بر دهان ،کفر گویان و پایکوبان بر کوی و برزن دوان می باشند و سلامشان " بند از آسان ، است. اما در جهت وضع نظامی این جزیره سهمناک دژی است که کلید هندوستان و ایران وتوران و چین و مهاچین و جابلقا و جابلسانست . این بود اندکی از هزار ومشتی از خروار از آنچه بر سر این حقیر فانی جانی گذشت . حال خاطر عاجز مبارک تصدیق خواهند فرمود که با چنین ماجرا غذر فدوی خواسته است و حمله به ینگی دنیا و دستگیری ناخدا کلمب ، عجالتا" امری است بس دشوار و بلکه بی رودرواسی محال . اکنون که زندگی جزیره بحال عادی بر گشته ، دستور دادیم قانون را

در بندرگاه نصب کردند و گردن دریا سالار این جزیره را از بار سرسبک ساختند . و بومیان را بمصداق آیات ربانی و کلمات سبحانی " قاتلوا الذین لایومنوون بالله و لا بالیوم الاخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله ولایدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صا غرون." هر کس جزیه پرداخت جان بسلامت برد و دیگران را به تیغ بیدریغ گذرانیدیم ، بمضمون آیهء کریمه: " اقتلوا المشرکین کافه ." زیرا که مرگ ارزان بودند و بر ما واجب است که مشرکین را قلع و قمع بکنیم و همچنین دستور دادم اموالشان را چپاول کردند تا مشمول نظر عاطف پادشاهانه گردند. ولیکن چنانکه خداوند خدا در سفر اعداد فرمود: " واز زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همسر نشده برای خود زنده نگاهدارید ." این بودکه زنان زیبا و دختران رعنا ونیکولقا را به سپاهیان سپردیم تا کام دل برانند و چهار صباح عمر را به خوشی و شادی بگذرانند . اما نکتهء مهم این که هفتاد نفر از سرنشینان کشتیتهای اعزامی که بیشتر آنها از ضعیفه های فاجره بودند و بر خلاف مقررات نظامی حسن اخلاق از ایشان مشاهده شد ، در کشتی محاکمهء صحرائی گردیدند و سنگ سر شدند تا موجب عبرت دیگران شوند . لذا اگر راءی عالم آرا مصلحت داند، مقرر فرمائید ا زلحاظ تشویق وتحریک غرور ملی مقتولین ، چند جوال نشان افتخار رو تقدیر نامچه ارسال دارند تا میان بازماندگان توزیع شود وقدردانی لازم بعمل آید . نظر باینکه موجودی پرتقال ما ته کشیده و هم میهنان محترم سخت در مضیقه می باشند ، استدعای عاجزانه آنکه مقرر فرمائید هر چه زودتر پرتقال لازمه را برای تاءمین معاش فاتحین بفرستند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد و حال که دستمان از دامان ینگی دنیا کوتاه شد ، لااقل زمینهء حمله به هندوستان فراهم شود. ضمنا" از آندرگاه معدلت فرسا خواستارم بپاس خدمات جان نثار ، فرمانی شرف صدور یابد که جزیره هرمز از این ببعد " واسکودوگاما آباد " نامیده شود تا موجبات تشویق حقیر سراپا تقصیر فراهم گشته بیش از پیش به رعیت پروری و مرحمت گستری ذات اقدس ملوکانه مشغول باشم . زیاده بقایت جانم فدایت ، کمینه دریاسالار واسکودوگاما این پیام بوسیله Fast Mail فرستاده شد. (در کتاب هذیان المکتوب فی انفس المعیوب ، آمده که فاست مائیل بروزن جبرائیل فرشته ای باشد در دریای سند که نیمی از تنش زن و نیم دیگر ماهی است بقدرت حقتعالی ، و باین مناسب وی را فرشته ماه نیز خوانند. بعضی گفته اند که فرشتهء نامبرده سخت نیکو جمال و خجسته خصال باشد و از پستانش شیر و انگبین فرو ریزد و با الحال دلکش ملوانان را فریفته خویش سازد و بدام بلا اندازد . اما هر آینه بنامش سوگند خوردند و نامه بدو سپارند ، آن نامه را بی درنگ بمقصد رساند . دسته ای دیگر تردید کرده و گفته اند که در آسمان چهارم فرشتهء دیگری بوده است بنام ارمائیل Air Mail که وی را بدوح (۲۴۶۸) که مخفف نام بودا باشد نیز خوانند و مشارالیه در قدیم الایام وظیفه چاپار را ایفا می کرده است ، ولیکن اکنون بعلت فرسودگی و پیری بازنشسته گردیده و از دخالت در امور آدمیان سخت می احترازد و فرمان مافوق را همواره پشت گوشی میاندازد والله اعلم، ") بعد قانون را با سلام و صلواه از توی رزمنا و در آوردند (البته قبل از اینکه رزمنا و بجانب لیسبن رهسپار شود.) – و دهنهء لوله اش را بطرف بندر گمبرون قرار دادند . (بعد ها این بندر را شاه

عباس بزرگ فتح کرد و نام خود را رویش گذاشت . به جایگاه شرح توان گفت انشاالله تعالی .)
حالا دو کلمه از هرمز هرمزان، استاندار استانداران جزیره هرمز بشنوید که قبل از هبوط آدم پشت به پاسبانی ونگهبانی سرزمین مرده ریگ نیاکانش مشغول بود تا آب توی دل مردم تکان نخورد .معظم له از این پیش آمد سخت پکر شد و توی ذوقش خورد – چون لوزیطانی های فاتح برای سرش نرخ معین کرده بودند و گرنه حاضر بود از جان و دل با آنها همکاری صمیمانه بکند – این بود که به ریش غیرتش برخورد .ناچار بلباس مبدل رهبانان درآمد و بعد از آنکه اطلاعات فنی و نظامی دقیقی از مهمانان ناخوانده بدست آورد ، دو عدد پرتقال ازمرکز پخش خواربار ارتش لوزیطانی ها کش رفت و برا ی گزارش چگونگی تصرف جزیره به پیشگاه شاهنشاه وقت شتافت . حالا شما توی دلتان می گوئید : مگر شاهنشاه وقت که بود که ما نباید اسمش را بدانیم؟ و یا ممکن است تصور بکنید که شاه عباس کبیر بود . اما خیر ، ما هم سلطان وقت را درست بجا نمی اوریم ، اصراری هم به شناختنش نداریم . شاید خود آن بزرگوار هم بیشتر دلش بخواهد که ناشناس بماند . صاحب " الوحوش و الشوش" معتقد است که در آنزمان شاهنشاه ایران وانیران سلطان محمد خربنده متخلص به " عبدالحمار" بوده است وحالا ماهم فرض کنیم خدای نکرده این حدس راست باشد. همه میدانند که این شاهنشاه بطور استثناء حلیم و سلیم و اهل رضا و تسلیم و آدم با خدای بی آلایشی بوده و معروف است که جمال حالش بزیور ایمان و اسلام و حلیمهء متابعت سنت حضرت خیرالانام علیه الصواه و السلام مزین و مجلی بود و همواره در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا مساعب جمیله بذل می فرمود و چون بیشتر به درست کردن شک میان دو وسه وغورو تعمق در آداب مبال رفتن و حیض ونفاس و غسل جنابت و مبطلات روزه و استبرا و استنجا می پرداخته و بفکر نماز و روزه ودعای نزله بندی بود ، کمتر متو جه قرتی بازی سیاستمداری میشده است . فقط در زمان جهانداریش یک اقدام مهم خواست بکند، بعد هم از سگ پشیمان ترشد، یعنی از کوری چشم ملک نقاله می خواست تربت مطهر حضرت علی را از نجف اشرف به پایتخت خودش سلطانیه نقل و انتقال بدهد تا مردم کمتر پول ودارائیشان را ببرند به اماکن مقدسه و به عربهای کون نشور تحویل بدهند وفحش " عجمی " بشنوند . (جای بس تعجب است ، با وجودیکه طهارت واستنجا از فکر بکر عرب تراوش کرده معلوم نیست ، چراخودشان این عمل شنیع را بکار نمی بندند ،)
باری ، حضرت امیرموءمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنه کاران ، در خواب به سلطان محمد خربنده ظاهر شد و به ترکی سره مقداری کلمات قصار و سرقدم رفت و گفت : " اهو سلطان محمد خربنده ، سنین کی سنده ، منین کی منده ." البته مقصود حضرت این بود که : هالو، از ما بکش و بیک حاجی زاده بند کن." این را هم بگوئیم که علی قربانش بروم درویش مسلک ودموکرات بود وسوسیالیست هم بود . یعنی خلاصه ، سوسیال دموکرات تمام عیار بود و پیش از آنکه ، فرنگیها مسلکهای عجیب و غریب امروزی خود را ماکیاولیسم و مرکانتی لیسم و اپورتونیسم باشد اختراع کنند و مثل

گرزهای داغ به سرو کلهء هم بکوبند ، حضرت بمصداق : نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ، بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد . تمام اینها را از بر داشت و با وجودیکه میام اعراب بادیه نشین کافر و جاهل دین حنیف را تبلیغ می فرمودند ، دقیقه ای از اینگونه مسائل علمی ومسالک دنیوی غفلت نمی ورزیدند چه درد سردهم؟ حضرت کت همه را از پشت بسته واز خود ماکیاول هم ماکیاولیست تر و از روسو و بیکن هم دموکرات تر تشریف داشتند و بعضی معتقدند که تمایلات کمونیست افراطی هم در وجود مبارکشان مشاهد میشد . زیرا وقتی که قالی بهارستان کسری بدست سران عرب افتاد وتکه تکه کردند، علی برای اینکه بی اعتنائی و گذشت خود را بپول ومال دنیا نشان بدهد ، سهم خود را ب یک مشت کافور که برای چپاندن به منافات منیت بکار می رفت با تاجر حبشی تاخت زد ، تا علی رغم همکاران کلاه بسر مبارکش رفته باشد. زیرا رفقایش هر کدام بهرهء خود را بچندین هزار درهم فروختند .بعلاوه از دشمنی که با ثروتمندان داشت ، بموجب آیهء کریمه: " ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا .ما زیارت کعبه را بر لذت و لوطها حرام کردو قانون گذرانید که (اگر چه خودش میدانست که خدا نه مر کب است و نه جسم است نه مرئیست ونه حال است ، نه محل است، نه شریک دارد نه معانی و صفا زائد بر ذات دارد ونه بهیچ چیز و بهیچ کس نیاز دارد و خلاصه مقامش عالی تر از این است که اصلا" وجود داشته باشد و مقصود فقط پرکردن بیت المال مسلمین است .) فقط ملیونرها حق رفتن به خانهء خدا و بجا آوردن صلهء رحم با قادر متعال را دارند. تا با این وسیله آنها را به لی لی کردن دور حجر الاسود وانداختن هفت ریگ وادار کند و به ریش حنا بستهء آنها بخندد ونیز آنها را مجبور کردکه روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شپش که بکشند یک گوسفند قربانی کنند وتمام پول و آبروی نداری خود را از دست بدهند . البته لات ولوطها ازین تفریح محروم نبودند که پول ناچیز خود را خرج اماکن متبرکه بکنند و به خاک سیاه بنشینند – باری بعد هم سادات را به شغل شریف گدائی تشویق کرد ومستمری نذر و نیاز و صدقه وخمس بر ایشان معین فرمود و بر مردم عام واجب کرد که از بیست انگشتان ، انگشت بیست و یکمی از آن سادات باشد.اینها جمله های معترضه بود، اما از شما چه پنهان که در اثر پیش آمد سابق الذکر ، سلطان محمد خربنده از تصمیم قطعی خود چشم پوشید که پوشید.

البته در آنزمان ، نه اسپیت فایر بود و نه هوریکن ونه جادهء شوسه و نه کشتی اژدر افکن ونه گراف زیپلن ، فقط عماری وتخت روان ودلیجان و پالکی واز این مزخرفات پیدا میشد. حالا فکرش را بکنید که هرمز هرمزان استاندار استانداران جزیره هرمز که فقط یک درازگوش بندری که در سرعت و رفتار از برق و باد سبق میبرد زیر پایش بود، با چه فلاکتی می توانست خودش را به سلطانیه برساند، (بنای شهر اخیر را جمعی به حضرت نوح و جماعتی به حضرت سلیمان می دهند برخی گویند که شهر مزبور ابتدا به سلیمانیه مشهور بوده است و الله اعلم،) بطور دقیق ما اطلاع داریم که مسافرتش هفت هفته بطول انجامید.

سلطان محمد خربنده که حلیم و سلیم و اهل تسلیم وتقوی و آدم بی آلایش با خدائی بود، وقتی که هرمز هرمزان با بحال زار و نزار و با هیکلی غبار آلودید واولین بار اسم های تخم مثل Donrastacuero و
Don Matamoros Donconquist Ador Don quichtte و
Don Decapitador را بجای یوزباشی وده باشی و یاردان قلی و فضول آغاسی و قادرداش غلام یحیی شنید، اگر چه چیز زیادی دستگیرش نشد، اما دلش شروع کرد به جلز وولز سوختن . هرمز هرمزان رانوازش ودل جوئی کرد و به صیقل کلام محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزدود و بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه سرافزایش گردانید . همینکه دوتا پرتقال را دید فرمود :" اله این کپک اوغلی پرتقالیها ، (از این ببعد اهالی لوزیطانستان معروف به پرتقالی گشتند واین لقب از کفرابلیس مشهورتر شد) هر چی باشد بما مهمان دور. پی ، جهنم مال دونیانین داگور پدرش کرده ، اگر آلاه خواسته باشد، خود شها میرود و خدا کلکشان میکنی . پی نییه کافرا و لموسن ؟ مگر بیلمیسن کی بیدون حکمی حق سوبحانهو وتا علا ، بلگ از آغاج نمی ریزی ؟ پس تقدیر بیله دورکی این کپک اوغلی پرتقالی لر جزیره نی بگیرند، اله دابا تقدیر تدبیر اولماز . اگر آلاه خودش بو خواهد ، زعفر جنی فریستاده ، هاموسینی کوشته . پی ، ایندی اینقدر فضولی کی می خواهی آلاه کا رخانسی نادست بوزنی ؟ مشیتی بیله قرار گیرفت کی کوفار بر ما موسلطه بو شود .اله دا بودورکی واردور .من خودم بزبان آذری فرموده: سراجی را که ایزد بیفروزه : هر کی پوف کونه، ریشی بوسوزه ، کوچکدن گوناه، بیوکدن بخشیش .الله من گوزهایم هم گذاشته ای .این دی بله صلاح است کی هر نه داریم بیدهیم . آنان سوراتخمی پرتقال لری می کاریم، تا اولاریچون خوراک تدارک بو شود . چون کی صباح بو کپک اوغلی لر گورسنه نشوده بوگویدکی ما شاهنشاه مهمان شوده گورسنه ماندی،" (۱) اگر چه متن این سخنرانی عاری از لغزش گرامری نیست ،اما هرمز هرمزان هر چند ترکی نمی دانست ، ایراد نحوی به سلطان محمد خربنده گرفت . مشارالیه در جواب گفت : " اوغلان سن، بیلمیرسن، منین سندن تجروبه زیاد است . گولاخ ورگورچی می گم ، دوتا

پاورقی صفحه قبل
این پرتقالی های بی ننه بابا (-) هر چه باشد مهمانند وبما وارد شده اند . گور پدر مال دنیا هم کرده، چرا بیخود سخت بگیریم؟ اگر خواست خدا باشد پایش رامی خورند و کلکشان کنده خواهد شد .مگر کافر شدی یا نمیدانی که بی امر و حکم حق سبحانه وتعالی از درخت نمیافتد ؟ پس مقدر بود که این پرتقالیهای سگ پدر جزیره را بگیرند . و گر نه با تقدیر تدبیر چه شود؟ اگر خدا بخواهد زعفرجنی رامیفرستد همه شان را می کشد . حالا می خواهی دست به کارخانهء خدابزنی ؟ مشیتش اینطور قرار گرفته که کفار بر ما مسلط بشوند ، چه می شود کرد؟ چنانکه خودم بزبان آذری فرموده ام : چراغی را که ایزد بفروزد ، هر که پف کند ریشش بسوزد ،خوب گناه از کوچک بخشش از بزرگ من چشمم را هم می گذارم ، بهتر این است . که تخم این پرتقالها را بکاریم و

خوراک بر ایشام فراهم کنیم تا اگر فردا درتنگی ماندند نگویند، ما مهمان شاهنشاه شدیم و گرسنه ماندیم ."

ملک دی لر الاه رگاهنا چخ مقرب: یکی صرف دی، یکی ده نحودی . گوناه الدی لر. آلاه اونهاری تنبیه فرمودی و در دهن اوشاخ لاره محبوس کردی. من گلدیم شفاعت کردیم .اونان سورا فاعل ومفعول خود مختار شدی ، صرف و نحوده گتدی." (۱) نگو که پرتقالیهای حرام لقمه ، بوسیلهء مسافر ایطالیائی مارکوپولو، قبلا" مقداری ریال سکه زده بودند و به سلطان محمد رشوه داده ودم سبیلش راحسابی چرب کرده بودند تا خودش را به کوچه علی چپ بزند (ولیکن این شخص باید کس دیگری ورای جهانگرد معروف ایطالیائی باشدکه درزمان هلاکو و شصت سال پیش از این بطوطه به ایران آمده است.) باری ، برای اینکه هرمز هرمزان با وجود خوش خومتی که کرده بود نرنجد ، فورا فرمان همایونی صادر کرد ومشهدی ذوالفقار مرزبان جزیره ء قشم که در بند "ج" بود و سال قبل کارت تبریک عید نوروز به خاکپای همایونی نفرستاده بود باز نشسته کرد وقلمرو او که بزرگتر و آبادتر از هرمز بود به هرمز هرمزان واگذار نمود تا بی درنگ مشغول

رتق وفتق امور بشود . بعد دستور داد که تخم پرتقال را بتوسط کارشناسان زبردست وزارت کشاورزی و پیشه وهنر وتبلیغات

(۱) پسرجات تونمی دانی ،من تجربه ام از تو زیادتر است . گوش کن چه می گویم صرف ونحو وملک مقرب در درگاه پروردگار بودند، گناهی از ایشان صادر شد. خدا برای تنبیه شان آنها را در ذهن اطفال زندانی کرد ومن رفتم شفاعت کردم آزاد شدند . حالا دیگر به فعل و فاعل خود مختاری داده شده است .

در مازندران کاشتند ودرانتظار نوبر میوه اش مشغول مکیدن سماق شد و سالها بدین منوال سپری گردید . چون مورخ باید دست و دلپاک باشد، این نکته مهم تاریخی راناگفته نمی گذارم که حکم مرزبان مرزبانان جزیره قشم در ادارهء بازنشستگی مورد اعتراض قرار گرفت و دیوان محاسبات بوسیلهء قرطاس پرانیهای ماهرانه حقوق پس افتاده ء او را تصویب ننمود.
حالا شما این کشور یم وجبی پرتقال را دست کم نگیرند . اصلا " تخم لق استعمار و استثمار را ملت توی دهن دیگران شکست و چون تا آن زمان استعمار و استثمار فقط در زیر لوای مذهب میشد وهنوز صورت قانونی وحقوقی وبین المللی بخود نگرفته بود و همردیف دزدی وگردنه گیری بشمار میامد . اما پرتقالی ها چون توپ مرواری که تا آنوقت اسمش فقط "قانون" بود در دست داشتند ، گمان کردند حق و حقیقت و قانون با آنهاست و هر کثافت کاری که دلشان بخواهد می توانند بکنند. بشرط اینکه زیر لوای قانون کلاه شرعی بسرش بگذارند . باری ،پس از چهارده هفتهء آزگار ، چاپار مخصوص شاهانه نامهء تقدیر انگیز وتشویق آمیزی برای واسکودوگاما آورد. این نامه را البوقرق بخط رمز نوشته بود و واسکودوگاما با اشکال زیادی از روی کتاب " کنزالرموز " بونتلی Buntly خود توانست تقریبا" معنی ثلث آنرا کشف بکند. دسپراتوس ضمنا" گوشزد کرده بود حالا که نتوانست است خمس مسکون را تسخیر بکند،اقلا تا اندلسی ها به قتل وغارت ملحدان بی ایمان ینگی دنیا سرگرمند، باید هر چه زودتر اقدام به تسخیر هفت پرکنهء هند بنماید، تا آنها را جلو امر واقع شده قرار بدهد . و برای این منظور بهر وسیله که متشبت شود روا خواهد بود . چنانکه علمای پیشینیان که از زبان ایطالیائی اطلاع کافی نداشته بفرانسه فرموده اند Lafin Justi Fie Les Moyens یعنی این است و جز این نیست ، بدرستیکه هر آینه چون مقصودی و مطلوبی مورد عنایت وتوجه بزرگان واقع گردد،

برای وصول بدان بهر وسیله و بهر دوز کلکی چه خوب باشد و چه بد ، چه مشروع باشد و چه نامشروع ، تشبت جسته شود، بتحقیق شایسته و همانا که مشروع و مجاز ومقبول خاطر ایشان خواهد بود ونیز تذکر داده بود اگر اهالی محترم پرتقال بو ببرند که من بیخود لقب فاتح ینگی دنیا و هند بخود داده ام ، به رگ غیرتشان بر می خورد و هر چند همدانی نیستند ، اما پوستم را غلفتی خواهند کند. بعد پوزش فراوانی خواسته بود که چون امسال درخت مرکبات آفت فیلوکسرا Phyloxera دیده و صدمات بسیار چشیده و ازاین لحاظ بیم قحطی در خودکشور پرتقال می رود، لذا تسریع الحاق هفت پرکنهء هند را به مستملکات پرتقال تائید کرده بود ، توضیح آنکه : در کتاب قوس و قزحی که راجع به جرم و جنایات هندوها نسبت به پرتقال در دست تاءلیف است ، تذکر داده شده در سرزمین پرتقال خیز هندوستان که مردمش وحشی و عادت به خوردن پرتقال ندارند، از کینه ای که به پرتقالی ها میورزند ، مرده های خود را با پرتقال آتش میزنند و یا مثل قهوهء برزیل، پرتقال ها را برای ماهیان به دریا می ریزند تا از تورم محصولات جلوگیری شود و بالنتیجه از تورم پول مسکوک واسکناس ممانعت بعمل آید . در اینصورت وظیفهء مقدس هر فرد میهن پرست و با شهامت پرتقالی است که هندوستان را از لوث وجود این مردم خبیث وحشی نجات داده ، شکمی از عزا در بیاورد و همچنین اهالی اصیل و نجیب میهن را از شر قحط و غلا برهاند . ودر خاتمه افزوده بود:" زنده باد خدا و شاه و میهن که نماینده ء هر سه آنها خودم هستم ."

ضمنا" یک پرگار ومقداری مشک و زعفران که در آن ایام نوشت افزار نقشه کشی بود برای واسکودوگاما فرستاد، تا هر چه زودتر نقشهء حمله خود را بکشد . واسکودوگاما بمصداق مثل معروف :" حماقتها ی تاریخ همواره باید تکرار بشود." پیام شاهانه راحک و اصلاح کرد و داد برای ساکنین هرمز و توی بوقو کرنا زدند و جار کشیدند که :" بدانید و آگاه باشید که وظیفه طاقت فرسای مقدسی بعهدهء ملت نجیب و برگزیده ء پرتقال است . زیرا قادر متعال بطرز معجزآسائی قانون را در اختیار ما گذاشت تا بوسیلهء آن مردمان تمام اقطار عالم را در زیر پرچم پر افتخار پرتقال بیاوریم و بصراط مستقیم نشر و توسعه علوم وتمدن عرب راهنمایی بکنیم و به تاءسیس انجمن های فرهنگی در میان طوایف وحشی گمراه همت بگماریم و آنان را از مزایای دادگستری و آزادی و دموکراسی و قانون خودمان برخوردار سازیم . دورهء رخوت وآسایش و تن پروری سپری گردید، اکنون هنگام جدیت و فعالیت و هنرنمائی وزور آزمایی و اتحاد کلمه م مبارزه با فساد فرارسیده است . شما باید بدانید که چشم و چراغ عالم میباشید و چشم امید شاهنشاه جوان بختتان بشما که پیش فراول آزادی هستید دوخته شده است . زنده باد پرتقال جاویدان که بزودی در مستعمراتش خورشید یک چرت نخواهد خوابید. مرده باد هندوهای مرتجع که خوراک پرتقالی های آریستوکرات را احتکار کرده اند .بیت:

بنی آدم اعضای یکدیگرند   که در آفرینش زیک گوهرند.

پس برای شروع ، ابتدا به تسخیر هفت پرکنهء هند قیام می کنیم که مردمانش دشمن شمارهء یک ما هستند .این وظیفه مقدس هر فرد با شهامت ومیهن پرست پرتقالی است لذا از شما دعوت می کنیم چنانکه حضرت خاتم النبین در کتاب آسمانی خود میفرماید :" فلیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون الحیوه الدنیا بالاخره ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل اویغلب فسوف نوتیه اجرا" عظیما." پس بمقتضای آیت کریمه، باید هر چه زودتر آمادهء جدال و قتال بشوید . فراموش نکنید که محض رضای خدا می کشید و البته آخرت را به دنیا ترجیح می دهید و کسیکه در راه خدا میکشد ، چه بکشد و چه کشته شود خدا پاداش گرانی باو ارزانی خواهد داشت .
ودر سوره البقر نیز می فرماید: و قاتلو فی سبیل الله و اعلموا ان الله سمیع علیم ."
یعنی بکشید در را خدا و بدانید که خدا شنوا و داناست ، و بتحقیق بدانید که قادر متعال از آن جهت مرا برمسند سلطنت نشانیده وبمرتبهء ظل الهی ارتقاء داده که امتثال فرمان باریتعالی بنمایم و بر من واجب است که حق گویم وطریق حق پویم .
مجرمان را بجزای اعمال ایشان رسانم ومخلصات رابمزید انعام و احسان مفتخر گردانم. هنر نزد پرتقالیان است و بس . چو پرتقال نباشد تن من مباد حالا دیگر خود دانید ..... به پیش ! ..." طبل ودهل زدند و رجز خواندند همچنین این سخنرانی محیرالعقول را بوسیله رادیو و روزنامه های مرتجع به اطلاع مردم آنسوی دریاها رسانیدند .- اماکسی کوشش باین چرندیات بدهکار نبود .زیرا مدتی که زنهای یائسه بوسیلهء بلیط های بخت آزمایی پولهای پس انداز خود را رویهم گذاشته و بتوسط " سازمان خدمات انفرادی " و " بنگاه نیکوکاری " ناقوس بزرگی خریده و بدین مناسبت جشن با شکوهی بر پا کرده بودند تاناقوس را به گردن آویزان کنند و میان فقرا مربای شقاقل و ماهی سقنقور مجانی توزیع می نمودند ، و دور قانون را گرفته بودند و با حرص و ولع عجیبی مشغول لهو ولعب و سحق و ملامسه و غمزه و کرشمه و لاس زدن بادن ژوانها و خواندن کتاب ویس ورامین والفیه شلفیه و کاماسوترا بودند . ضمنا" بیانیه ء لحم که راجع به تحریم استعمال جنگی قانون بود، اعلام نمود و مشغول جمع آوری امضاء بودند. این شد که محل سگ به فرمان جهان مطاع شاهنشاه جوان بختشان نگذاشتند ، از طرف دیگر ، واسکودوگاما این مثل حکیمانه را از اهالی جزیره شنید و آویزه گوش هوش ساخته بود که :" سگ که میخواهد استخوان بخورد به زیر دمش نگاه می کند ." ازین رو نمی خواست بی گدار به آب بزند و به هندوستان حمله بکند وانگهی تن پرور و عیاش شده بود و شکمش گوشت نو آورده بود .با خودش گفت :" سریکه درد نمی کند بیخود دستمال نمی بندند ،" چند کبسه مروارید غلتان قاچاق از آب بازان عمان گرفت و برای شاهنشاه محبوب عظیم الشاءن خود فرستاد تا با این وسیله دست از سر کچلش بر دارد و جلو عرو تیزش گرفته شود.
دسپراتوس که دید تیرش بسنگ خورده ، غضب نشست و فرمان داد و اسکودوگاما راکت بسته وارونه سوار خربندری کردند و بصورتش میکی ماست مالیدند و Via بالکان او را دربست به لیسبن تحویل دادند و بمحض ورود گردنش را به جرم خیانت به

میهن زدند . ولی گویا مانند قره العین در موقع بریدن سرش این شعر را میسروده و میرقصیده است ، بیت:

یکدست جام باده و یکدست زلف یار   رقص چنان میانهء میدانم آرزوست

با لاخره آن بزرگوار دعوت حق را اجابت کرد و شربت شهادت را چشید و بتقلید شیخ عطار سر بریده اش را برداشته زیر بغل گذاشت و یک شیشکی بناف میر غضب باشی و قبلهء عالم پرتقالستان بست و به جابلسا گریخت که درآنجا بقیت عمر را به طاعت و عبادت قادر متعال بسر برد . آنجناب درتمامی اقسام حکمت بر حکماء اعصار و علماء ادوار رتبهء تقدم داشت و درسایر علوم معقول و منقول بقلم جودت طبع وحدت ذهن نقش کمال مهارت بر لو ح خاطر نگاشت از جملهء مولفاتش دو جلد کتاب راجع به آداب طهارت که بدستور ادارهء جاسوسی خاورمیانهء پرتقال نگاریده مشهور است – ونکات ودقایق آن کتب برالسنه وافواه جمهور علماء و فضلا مذکور .دیگر کتاب " واسکوت نامه " است که در شرح حال خود برشتهء تحریر درآورده یعنی از روزی که قلم پدرش به دوات مادرش آشنا شد تا روزیکه روی درنقاب تراب کشید همچنین از علوم غریبه و فنون عجیبه وتسخیر جن و نیرنگ جات ودعوت کواکب و طلسمات و شعبده و جفروفن سحر و سیمیا و کیمیا و لیمیا و خاصیت اجسام ارضی و اجرام سماوی وقوف تمام داشت و دعوی می کرد که مرا برما فی اضمیر صغیر و کبیر و گرسنه و سیر و برنا وپیر اطلاع است و گاهی بر سماوات عروج مینمایم و با صانع نجوم و بورج تکلم می کنم . از گرما وسرما متضرر تگشتی و برهنه در میان یخ و برف نشستی . بیت : برهنه بکوهی بدی مسکنش، ز سرما و گرما نخستی تنش . و نیز رسالات متعددی در پندیات و هزلیات واخلاقیات وتقیه آلات و کلمات قصاو بوی نسبت میدهند که زبانزد خاص و عام میباشد . از جمله معروف است بعد از آنکه گردنش را زدند ، بعنوان اعتراض این جمله ء حکیمانه را فرمود: " مگر فضای مماتی در همانجا که بودم قحط بود که یک کاره تالیسبن لنجاره کشم کردید و بعد گردنم را زدید؟ "

باری ، دسپراتوس اسم جزیره ء هرمز را هم بر گردانید و البوقرق آماد" گذاشت و خود البوقرق را که رشوه زیادی باو داده بود، به فرناندهی کل نیروی پرتقال در خاور دور و نزدیک و میانه گماشت و مقرش را در جزیرهء هرمز معین کرد سالها گذشت ، الوقرق هم بعلت مثل معروف که بخط نسخ بسیار خوش به دیوار دفتر واسکودگاما نوشته بودند:" سگ می خواهد استخوان بخورد به زیردمش نگاه می کند ." از جمله هندوستان ترسید و نقشهء جنگی واسکودگاما را در بوتهء اجمال انداخت وبعد هم این نقشه پشت در پشت به نوه و نتیجه و ندیده اش رسید. وانگهی چون رنگ مشک و زعفران در طی دوران زمان پریده بود، دیگر اثری از نقشه تهاجمی دیده نمی شد .

از طرف دیگر ، همینکه پادشاه اندلس ، دوست مردالینوس پی برد که دسپراتوس پادشاه محبوب و پدر تاجدار ملت دوست و همجوارش به قشون او خنجری از پشت زده وبا قانون مرحمتی کریستف کلمب و رزمنا و " قرطاجنه" مشغول کشورگشائی ربع مسکون در آنسوی دریاها می باشد ، شبانه با اهالی ناراضی پرتقالستان که در روز نامه های دست چپ خوانده بودند پادشاه هنوز هند را تسخیر نکرده و روغی لقب

فاتح هند به دمش می بندد، دست بیکی شد و تمام خاک پرتقالستان را به طرفه العین از یخهء مبارکش پائین انداخت . دسپراتوس فاتح سابق هندوستان و ایران وتوران مثل یهودی سرگردان رجوع به اصل کرد و در مستعمراتش که آفتاب بیخوابی بسرش زده بود، بعنوان دزد دریائی راهزنی مینمود و با اینکه تمام خزانه و جواهرات سلطنتی و آثار باستانی میهن عزیزش که از وزن سبک و از قیمت سنگین بود بالا کشیده بود، باتخم وترکه اش بکار چاق کنی مشغول بود. ضمنا از فرط علاقه به میهن مقدسش ، یک توبره خاک کود Cuano بسیار ممتاز از آنجا را با خودش همراه داشت و در موقع حساس درد میهن، آنرا روی زمین پهن می کرد و رویش خر غلت میزد . اما چون از فداکاری اخیروی و قدردانی نشد به Verzioeiflung دچار گردید، در صورتی که خودش گمان می کرد سودا باو غلبه کرده و مبتلا به Saudades شده است . بهمین مناسبت به آهنگ دلخراش تانگوی آرژانتینی " نستالژیا" Nostal Gia که توی ستار مرحوم میزد میخواند : " دسپراحب وطن گرچه حدیثی است شریف، نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم ، " و آنقدر به دنیا ومافیها اظهار بدبینی می کرد که تکیه کلامش این شعر بود که در بحر مقاربت مخنث ماءبون گفته بود :" میهنی داریم مانند خلا، مادر او همچون حسین در کربلا ، " از طرف دیگر ، کریستف کلمب فاتح ینگی دنیا و مضافات اگر چه توی زندان موش از کونش بلغور می کشید ، همینکه این خبر بگوش رسید و به خیانت دسپرانوس پی برد ، از ما ترک خود روی کلهء او ۷۷۷ ریال قیمت گذاشته بود و باین جهت ، البوقوق سرم دریاسالار معروفش دربدر با تیغ آخته دنبال دسپراتوس میگشت ، تا سرپادشاه محبوب و عظیم الشاءن سابقش را بکند و برای ناخدا کلمب در زندان بفرستد و هر چه زودتر این مبلغ را دریافت دارد .
از شما چه پنهان ، از برکت قانون ، بقدری جمعیت جزیرهء هرمز زیاد شد که اهالی از حیث جاو خوراک و پوشاک ، مخصوصا آب شیرین در مضیقه افتادند ، ناگفته نماند که دزدان دریائی لوزیطانستان ابتدا از همان آب تلخ و شور دریا می خوردند و جیک هم نمی زدند ،فقط به مرض پیوک که در آنزمان رشته مینامیدند مبتلا می شدند . اما سالها گذشت ،کم کم متعین و آریستوکرات و امپریالیست و بورژوا شدندو شهرت دادند که پشت سرشان بگویند :" پرتقال لی ها اصلا " آقا زاده و جنتلمن هستند ، " و دیگر آب شور دریا به دهنشاه مزه نمی کرد . بعلاوه زمانی که هرمز هرمزان از جزیرهء هرمز عقب نشینی مشعشعانه کرد، همه ء پالایشگاه های آب را منفجر ساخت و همچنین صدور آب شیرین قشم را باین جزیرهء دوست و همجوار تحریم کرد . بطوریکه در اندک زمانی آنجا تبدیل به صحرای کربلا گردید. اما مردم از قانون دل نمی کندند که بروند بی صاحب ماندهء دیگری را اشغال کنند چون آذوقه ء پرتقال آنها از کشور شان نمی رسید ، ناگزیر با لیموی عمانی ونارنگی و بادرنج وتو سرخ و نارنج وترنج و بتا وی و دارابی وترش دبه و تغن سدجوع مینمودند . درضمن جاسوسی پرتقالی کشف کردند که درمازندران پرتقال زیاد بهم میرسد . برای تاءمین آذوقه ، به فکرشان رسید این ولایت را بوسیله جنگ اعصاب و جنگ سرد و حتی ولرم پشت

وانهء مستلکات پرتقال بکنند تا حسابی شکمی از عزا در بیاورند. لذا بشیوه پلو ترکراتها مشغول انتریک و پرووکاسیون شدند . اما چون سوراخ دعا را گم کردند ،اول به خیالشان رسید جزیرهء بحرین را هم تغذیه بکنند در آنزمان بعادت سخیف قدیم باین جزیره تهران می گفتند و هنوز اسم قلابی بحرین اختراع نشده بود که رویش بگذراند. این بود که پرتقال ها شخص بنام آذر جسنف بن بیورالاغ یکی از نواده ها پاپ ایرانی الاصل موسوم به اورمزدداد (Hormisdas) را که فارسی رامثل سلمان تازی حرف میزد ومعلوم نبود توی این شلوغی از کجا گیرش آورده بودند ظاهرا" از کاتولیک های دو آتشه بود ، بعنوان نمایندهء پاپ اعظم " به تهران فرستادند . آذرجسنف بن بیورالاغ بطریق البطارقه که کنیتش ابوالخلجو تخلصش یخلا زاده بود ، دست بر قضا طبعی روان وذوقی سرشار داشت و درهنگام فراغت خاطر مقطعات دلچسبی به نظم میسرود .هر چند دیوان اشعارش در سال و بائی دستخوش حریق گردید،معهذا دربعضی از جنگها این رباعی سوزناک راکه در مذلت فقرا سروده و نماینده تجلیات روح کاتولیک منشا نه اوست بنامش ثبت نمودند . والعهد علی الراوی ، ولله اعلم :

" گرجیب فقیر و داخلش میدیدی تهی ز همه چیز و سوراخش دیدی
" در لبس درونش و دیگر وصله هاش ای کاش عزیزان کمکی میدیدی "

ولی با این همه طبع شعر و روح ضعیف نوازی، در شکنجه های مذهبی یدی طولا داشت و تکفیر وانگیزیسیون برایش مثل آب خوردن بود . آذر جسنف بن بیور الاغ قبالهء مالکیت تمام سواحل خلیج فارس را بخط میخی بر جسته بشکل خشت خام بزبان سومری که در حفریات مهانجا دارو پیدا کرده بود ، در میدان ابولفوارس قبرمطی بمعرض نمایش گذاشت و ادعا کرد که حضرت مسیح در عالم خواب او راماءمورکرده و دستور داده که اهالی جزیره را از شر لوله هنگ که در آنزمان ربع افرار مینامیدند و همچنین تغزیه و گریه وختنه و حجاب و مرده پرستی وتکدی و آخوندبازی و قربانی و توجه مخصوص به قبل و دبر و کثافت کار نجات بدهد . برای پیشرفت مقصود خود ، ابتدا مقدار معتنابهی کاغذ استنجای بسیار اعلا ، مجانا" میان اهالی پخش کرد تا عادت شنیع کونشوئی با آب شور دریا از سرشان بیفتد و باین وسیله مهلکی از عقب به دین مبین وارد بیاورد ولیکن آب بازان آن صفحات به تحریک " انجمن تبلیغات صهیونیست ملی بحرین " که وابسته بیکی از سفارتخانه ها فخیمه آنزمان بود و بودجه ء سری دریافت میکرد، اعتراض شدید نمودند و در بازار بحرین پلوار بر ضد آذرجنسف بن بیورالاغ مهر کردند و برایش پیغامو پسغام فرستادند که اگر بخواهد از اینجور کثافت کاریها بکند ، صاف و پوست کنده به شاهنشاه اسلام پناه و پدرتاجدارمان شکایت خواهیم کرد. آذر جسنف بن بیورالاغ از رو نرفت ، و با آنکه در لباس رو خانی بود اما مثل یک فیلدمارشال جواب داد و گفت : " فضولی موقوف ، مگر من اسمم عبدل کس خرنه است؟ این پنبه را از توی گوشتان بیرون بیاورید ، هیچ میدانید اگر خدای نکرده قانون که لوله اش بطرف ممالک محروسهء شاهنشاهی است در بکنیم، زمین و زمان کن فیکون خواهد شد؟ به جوانی خودتان رحم بکنید. حالا خوددانید ، اما منهم اندک مندک و چغندر زردک نیستم که با این حرفها از میدان

در بروم .یالا ، هر کس می خواهد از دست من به پدر تاجدارش چغولی بکند راه باز است و جاده دراز ، آنوقت منهم جاضرم بعنوان سوغات مقداری فشفشه وترقه وبمب اتمی وهیدروژنی و پاچه خیزک وزنبورک برایش بفرستم تا بداند که سنگ یک من دو من است و سرو کارش با من، وانگهی قبالهء خلیج فارس و مضافاتش پرشالم است ، اصلا" حرف حساب شما چیست؟ " نمایندهء آب بازان که مردی سرتق بود این و پا کرد و گفت:" پس اجازه بفرمائید روی این کاغذ ها کتاب آسمانی خومان را بنویسیم و" آذر جسنف بن بیورالاغ که متخصص خواندن کتیبه های میخی بود ، ناگاه بزبان میخی سره وی را مخاطب قرار داده فرمود:" میخی میخی ، ارنمیخی درت مینم:" یعنی به تحقیق و درستی که چنین است و جز این نیست که هرگاه بدین امر رضایت بدهی فبها و گرنه دستور میمنت ظهور صادر میسازم که همانا از آستانه ام شما را برانند . نماینده آب بازان که از این زبان بی اطلاع بود مطلب دستگیرش شد، دم خود را روی کولش نهاد و خارج شد البته آذرجنسف بن بیورالاغ گمان کرد چون شاهنشاه ایران صوفی مشرب است ، به پیری او رحم میآورد ، صفا میکند وشاید یک کشکول وتبرزین وتاج وکمر وتسبیح و شمشیر مندی مرصع هم برایش بفرستد، این بود که چس گرگی باشد. اما چون یک دنده بود و اهل رشوه و گاب بندی نبود وباین آسانی از میدان درنمی رفت ، البوقرق سوم بعد از آنکه با " اتحادیهء آب بازان بحر عمان " ساخت و پاخت کرد باو بدبین شد، زی آبش را زد و یعنوان جاسوس ستون پنجم تبعیدش کرد به هند و دیگر کسی نفهمید چه بسرش آمد، اما این شخص با وجود مقام شامخ ادبی، روشن فکر ماءیوس بود و عقیده منسوخ عقب مانده و وازده ای داشت ، زیرا روز قبل از حرکتش هر چند مخبرین محترم جراید خواستند عکسش را بکشند ، باین امر تن نداد، ونیز یکی از آنها شرح حالش را پرسید بپاسخ گفت:" از وقتی که توی این خلا تر کمانم زده اند هنوز مشغول دست و پا زدن هستم ، همین." ولیکن از شما چه پنهان که آب بازان آب زیرکاه میهن پرست که بیانیهء بیت الحم را امضاء کرده بودند ، (زیرا کهنه پرست بودند و میترسیدند در صورتی که جنگ در بگیرد ، با وسیلهء جدید قانون که بجای بمب اتمی آنزمان بود، در یک چشم بهم زدن لت و پار کردند . در صورتی که تر جیح میدادند با تیرکمان یا چماق که به لنبرشان کارگر میشد، هفت روز زوزه بکشند وبعد مثلا" هم سگ کش بشوند.) باری ، آب بازان برای شاهنشاه خودشان خبر چینی کردند . همینقدر سر بسته میدانیم که زمان سبیل علیشاه کبیر بود واز ترس پرتقالی ها ، پایتخت را از سلطانیه به اصفهان آورده بود . خوب دیگر این مطلب شوخی برنمی داشت .اگر کوتاه میآمد ، از او باج سبیل می خواستند و به اندک غفلتی ، جزیرهء تهران را که پرتقالی ها برای آب شیرینش اجاره کرده بودند درست و حسابی قورت میدادند وآبرویش پیش نمایندگان داخله و خارجه که در دربارش بودن پاک می ریخت و دیگر کسی برایش تره هم خورد نمی کرد . سبیل علیشاه سرغیرت آمد ، روی ترش فرمود و یک روز صبح سحر لباس غضب پوشید، بارعام داد و همهء سفرای مختار و ایلچی ها را سبیل تا سبیل دزدکی سرشماری کرد وارتش راکه در انزمان بمناسبت اسم سپاهان ، سپاه مینامیدند رژه

دید و بعد عوض اینکه به ریش توپی خود که روز قبل حنا بسته بود دست بکشد، شاربش را چنگمالی کرد و نطقی بزبان اصفهانی سره ایراد فرمود:" خوبس ، خوبس ، خجالتم نمی کشند ، انگار که خیاره خوردندشون وآبروزه قی کردندشون، به جونی جفتی سیبلام کودیگی صبری ما لبریز شدس. معلوم مینشد کواین پرتقالیهای ریغو نه روی زیمینی سف نشاشیدندشون ، من پش اند ریشتم از برق علیشاه وبوق علیشاه ودولت علیشاه وصفدر علیشاه و حیدر علیشاه وقنبر علیشاه و ببر علیشاه وملتگ علیشاه و مجذوب علیشاه و هیبت علیشاه ، اززمونی هبوطی حضرتی آدم ، همه شون صاحبی کشف و کرامات بودن، ئونعلیناشون جلوی پاشون جفت میشدس ، ئو پادشاهم بودن شون ، جونم براشومابوگد: به شوماحکم میکونم ، همین آلانی د رگیواتون رو وربکشین و برین این جزیره هرمز پیگیرین و دمار از روزگاری پرتقالیهای حروم لقمه در بیا ریندشون، این فولون فولون شده ها روشون کواز سنگی پای قزوین سف ترس ، انگار کوسماق پالونس ، حالا دیگه خوبس . موگوئما ،میباس سر این مرتیکیه دم بریده کومیگن اسمش " واسکودوگامس" ببریند و ئوبرااعلا حضرتی ما بیاریندش والسلوم نومه تموم ."
فورا لشکر جراز خونخوار داوطلبی مرکب از دراویش ، نقش بندیه ونعمت اللهیه وصفی علیشاهیه و خاکساریه و اسما عیلیه و علی اللهیه و زنادقیه و ملامتیه و بکتاشیه و مولویه و نوربخشیه و اشراقیه و نعمتیه و حیدریه و شاخ حسنیه و قمه زنیه و زنجیر زنیه وداش مشدیه و قو چ باریه و گرگ بازیه و مارگیریه و جن گیریه و دعا نویسیه و گل مولائیه مجهز به : تسبیح وتبرزین و کشکول وبوق ومنشاء و چماق و گرز و عمود و تخماق و واحد یموت ودوغ وحدت و بنگ ، ملبس به مراد بگی والیجه و ارخالق وخرقه و شولا ومرقع و چهل تکه و پاپونچی و کپنک و پلنگینه و پشمیه و پستک، به سرکردگی، شاهقلی شاه و امامقلی شاه و علیقلی شاه و پولادشاه و عبدالصمد شاه سینه سپر کردند و کوس رحیل بستند .اما سبیل علیشاه از بسکه حکیم و سیاستمدار بود، هرمز هرمزان راکه سر دستهء ستون پنجمش بود، با وجود کبرسن برای خرابکاری پشت جبهه، بلباس مبدل قبلا" به جزیرهء هرمز فرستاد .نامبرده هم بمحض ورود، خود را میکدهء پرتقالی ها زد و با اینکه مرض قند داشت ، بی درنگ دوبشکه لیوانی ا ز آبجوآلمانی " دختر نشان " اعلا که در آنجا بود ، سر کشید و بعد یکراست رفت روی انبار باروت پرتقالیها . اگر چه روی دیوارش به خط ثلث حلبی نوشته بودند :" بر پدر ومادرش لعنت که در اینجا بشاشد. به مثانهء خود استراحت داد. این شد که وقتی جند جراریه بندر گمبرون رسید فارغ البال مصاف داد. دراویش عاروق زدندو " یا حق دوست ،" کشیدند و بساط فقز را چیدند و فورامشغول و جد وسماع وخا وندگاری ونمایشات محیرالعقول شدند : دسته ای معرکه گرفتند وعلی موجودها می خواندند ، بیت :" ما صاحب منتشاء بوقیم ، جرثومهء اشنع فسوقیم ." گروهی مشغول ذکر و پایکوبی و دست افشانی شنئند وآنقدر دور خودشان چرخیدند که دهنشان کف کرد وبیهوش وبیگوش افتادند . کروهی روی آهن تفته گردش می کردند، عده ای از آنها خرده شیشه و آتش می خوردند و شکر خدای بی همتا را بجا

میآوردند . آسمان از دود ودم بنگ و چرس و شیره ونگاری و روح الاجنه پوشیده شد . پهلوانان مشغول زورآزمائی گردیدند و نوچه های خودشان را بقد سرشان بلند می گردند و مثل توپ بزمین می کوبیدند . دسته ای چوگان بازی و گو یبازی می کردند ودعا نویس ها هی آیه الاکرسی می خواندند و به اطراف و جوانب می دمیدند . خلاصه ، چه درد سرتان بدهم ، قوچ بازان و مارگبران و شاخ حسینیها و سینه زنها و زنجیر و روضخ خوانها هر کدام مشغول هنرنمائی شدند . از مشاهدهء این احوال ، پرتقالیها بیچاره را می گوئی ، دست و پای خود راگم کردند . قشون پرتقال با لو چهء آویزان به پابوسی قطب اعظم آمد و سر سپرد و سردارشان گفت :" یا حق ما هر چه با نفس اماره جنگیدیم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید خودمان ارشاد بکنیم . بالاخره زیر تاءثیرش واقع شدیم، بما احلیل رد و ما را تحلیل برد و پدرمان را در آورد غیر تسلیم و رضا کوچاره ای " البوقرق سوم که شاهد این ماجرا بود، سر به نیزه غریبی زد واز آنجا که مردی شقی و سیاهدل بود ، باضافهء هفت کارمند ویژه با تمام اهل بیت اطهار و عورت پرتقالی ها تسلیم نشدند . زیرا علاقه به قانون داشتند واز آن دل نمی کندند . خود البوقوق سینه سپر کرده بود وبرای اینکه نشان بدهدپرتغالیها بغیر از پرتغال چیزهای دیگر هم می خوردند، در حالی که شلغم خامی راگاز میزد ، این مصراع راتلاوت مینمود :" شلغم پخته به ز نقره ء خام." زیرا دریا سالار الوفرق سوم تصمیم گرفته بود که دنیا را کن فیکون بکنئ . دستور داد زنها را بضرب واحد یموت از دور قانون و باری همینکه باروت نم کشیده را در لوله ریختند و کهنه تپاندند و گلوله انداختند و سنبه زدند و بر خلاف تمام مقررات بشر دوستی و بیانیه صلح بیت لحم فتیله را روشن کردندو البوقرق از وحشت صدای انفجار دسته ها را بغل گوشش گذاشت . چشمتان روز بد نبیند. قانون به جلو رفت و عقب زد واول کاریکه کرد ، هفت کارمند ویژه خود را زیر گرفت . بعد صدای تلپی از دهنه اش درآمد و تعجب اینجا بود که در اثر ورد وافسوس آیه الکرسی دور تا دور قانون کرسی و رویهم چید شده بود . گلوله به یکی از کرسیها اصابت کرد وسپس نقش زمین شد.

دراويش كه ديدند اتفاقي افتاد و نه دنيا كن فيكون شد جاني گرفتند, يا حق كشيدند و گفتند:" انهمه آوازه ها ازشه بود, "وجزيره هرمز را زير قبضه تبرزين خود در آوردند . اما هر چه شاهقلي شاه پريان پرسان دنبال " واسكودگامس " گشت كه سرش را ببرد و براي سبيل عليشاه بفرستد پيدايش نكرد. انگار كه اين شخص محترم نان شده بود و سگ او را خورده بود بالاخره كاشف بعمل آمد كه چند سال پيش سق سياه سلطان محمد خربنده باو كارگر شده و در ليسبن به كيفر اعمال ناشايست خود رسيده است . شاهقلي هم نامردي نكرد, سواره دنبال درياسالارالبو فرق سوم تاخت, نامه اش را از عقب پی كرد و باكمند آن ملعون را گرفت اول خواست سرش را با گرز گاو سارو بكوبد, اما چون دلرحيم بود, از اين شكنجه او را درمقابل دادگاه دادگستري وجدانش معاف ساخت و گردنش را مثل دسته گل با تبرزين بريد و گونه هاي ارغواني وي فورا به زعفراني گرائيد . نامبرده رخت از دنياي دون برداشت و يكراست به دالان كاروانسراي عدم شتافت. شاهقلي شاه هم كه ديد اينطور شده, سرش را توي روغن كرمانشاهي

اعلا سرخ كرد . (حقيقتش اين است كه اول مي خواست اين عمل شنيع را در روغن محلاتي انجام بدهد. اما چون بادمجان دور قاب چينها در سخنراني هاي پرورش افكار روغن كرمانشاهي را بسيار ستوده بودند, بالاخره تصميم گرفت از معامله با حاجي آقاهاي عمامه شيرو شكري محلات چشم بپوشد و اجناس كرامانشاهي را كه مسقط الراءس خودش بود بمصرف برساند. اما اينكه بعضي از مورخين ترديد كرده و گفته اند در روغن نباتي امريكائي بود , بهتان محض و براي لكه دار كردن افتخارات ملي و تاريخي ماست . بطلان اين دعوي را از اينجا ميتوان دريافت كه در آنزمان هنوز بموجب قرارداد سه گانه , صيغه برادر خوندگي با امريكائي ها نخوانده بوديم تا دلشان براي كبد و كليه برادران دوست وهم پيمان خود بسوزد و روغن هاي اين كشور را براي جلوگيري از ناپرهيزي برادران خود كش بروند و بجايش روغن پنبه دانه و بزرگ و كرچك و مزخرفات دسگر به خوردشان بدهند.) باري, چه دردسرتان بدهم, پس از اينكه سريارو خوب سرخ شد, توي چاك دهنش يكمشت جعفري و دورش سيب زميني سرخ كرده اسلامبولي گذاشت و با نامه اي كه حاكي از جنگ خونين ومقاومت دليرانهء پرتقالي ها بود براي سبيل عليشاه با چاپار مخصوص گسيل داشت.

حالا ببينيم چه بسر قانون آمد: همانوقت كه قانون در رفت و تلپي صدا كرد, از دهن زمزم عليشاه مرشد هم پريد و اسمش را توپ گذاشت.(بعضي از علماي ريشه شناس وزبان شناس و سرشناس معتقدند كه يك معني ديگر قانون كه به زبان ايتاليائي Canonne مي گويند لوله است . و لغت توپ فارسي همريشه با Tube فرانسه بمعني لوله ميباشد . چنانكه توپ پارچه و ريش توپي و افعال توپيدن و تپقيدن و توفيدن و توپ زدن و تپاندن و توفانيدن و ترقيدن و تفكاريدن و تفتيدن و تفوختن وتوفاناچ و لغت وطوفان و طوف و Tafungچيني و Typbon از همين اصل آمده است . وليكن لغت توپ در حقيقت از تقليد صداي قانون و لغات توپ بازي و اهن وتلپ و تلوپ وتاپ و توپ بوجود آمده و مانند لغات: سينه پهلو و سرما و با قرقره و بادبادك و سكسكه و قمقمه و عوره غوره بي پدر ومادر نيست . زيرا در اصل نلپي بود باين طريق كه لام چون اولش مكسور بود عطف واو شد وياي مجهولهء مهمله هم در اثر اين فاجعه لب ورچيد و بعدا" بعنوان اعتراض منتظر خدمت گرديد و درنتيجه توپ شد و از اينجا لغت توپ پا به عرصه وجود گذاشت و جانشين قانون گشت . بعلت اينكه لغت مزبور بسيار حساس و دلنازك و مستعد قلب ماهيت بود, برخي از علماء زبانشناس شك نموده و گفته اند كه عربي سره است و باين مناسبت شايسته است به شكل " طوب" توشه شود وليكن دراينجا ما دل بدريا زديم و آنرا بشكل غلط مشهور "توپ" ضبط كرديم . والله اعلم بالصواب .

زنهاي پرتقالي از عوض شدن اسم قانون بسيار دمق گرديدند . از طرف ديگر چون همهء آنها بر خلاف نص صريح آيهء بشر اعداد كه به فاتحان توصيه مي كند:" از زنان هر دختري كه مرد رانشناخته و يا او همبستر نشده براي خود زنده نگاهداريد." نه تنها مردها را بخوبي ميشناختند بلكه هزار جور كثافتكاري هم با آنها كرده بودند و باين آساني كلاه سرشان نمي رفت , ترسيدند بعنوان صيغه و متعه و كنيز وبرده بدست مسلمانان اسير بشوند و بالاخره گذارشان به بازار برده فروشان بيفتد. همچنين از لحاظ كين توزي و

تقويت پشت جبهه تصميم گرفتند كه جزيرهء هرمز را تخليه بكنند و بعد با چند حملهء گازانبري مرتب پايتخت سبيل عليشاه را تسخير بنمايند. اين بود كه چون مردي در دستگاهشان پيدا نميشد, شكر خدا را بجا آوردند و با دل راحت البوقرق دخت را بسر كردگي خود برگزيدند و شبانه توپ را Kidnappe كرده لاي نمد پيچيدند و توي كرجي گذاشتند و از روي نقشه جنگي مرحوم مغفور واسكودوگاما كه رنگش بكلي پريده بود راه هندوستان را در پيش گرفتند .
پس از اين پيش آمد ، جزيره هرمز خالي از اغيار و تمام اغيار به تسخير دراويش ميهني درآمد و حق به حق دار رسيد . از لحاظ سوق الجيشي حكومت نظامي ابدي در سرتاسر جزيره اعلام گرديد و جشن مفصلي برپا نمودند و آنقدر زدند و رقصيدند و هنرنمائي كردند و شيشه خرده و آتش تناول كردند و چرس و بنگ و نگاري كشيدند كه آنسرش ناپيدا بود . بطوريكه در بورس و بازار سياه نرخ كبريت و شيشه هاي بغلي و ليموناد و چرس و نگاري بطرز فاحشي ترقي كرد . فرداي آنروز ، نطربوق عليشاه چاپار بخصوص ، سردريا سالار البوقرق سوم را به پيشگاه سبيل عليشاه برد . شاه بار عام داد و تمام ايلچيها را سبيل تا سبيل دعوت كرد . اول با شكم ناشتا شراب بي پيري بنافشان بست ، بعد همينكه سرپوش را از روي سر بريده البوقرق سوم برداشتند ، چنان بو و برنگ اغذيه كه با روغن كرمانشاهي پخته شده بود در فضا پراكنده گرديد كه آب در دهن حضار جمع شد و نزديك بود كه روده كوچك روده بزرگشان را بخورد سپس سبيل عليشاه با عصاي خيزراني كه در دست داشت ، روي سر بريده البوقرق سوم زد و گفت : " شوماره خدا بسر شاهدس كوآدم ميباس چه چيزا با اين يه جف غلاغ تك زده هاش بي بيند ، يه زه به دون نگفتم ، ز يردم اين واسكه دوگامس شلس تو براما چس گرگي پاشدس ؟ شوما باور دون نيمياد ، حالا اين بندري كواسمش نوك زبونمس ، نميدونم كو عنبرونس يا گمبرونس ، خوبه ديگه هرچي ميخاد باشد ، از همين فردا اسمشو بندر سبيل عليشاه بگذاريند . اين مرتيكه شاهقلي شاهم كه فتحي باين نمايوني كردس ئو غذاها باين خوبي بلدس كو بپزد ، بپاسي خدماتي كه كردس بفرستنيدش تو آشپزخانه خونه اي درباري ما تا برد پي كارش . " همينكه نطقش بپايان رسيد ، خودش را به شغال مرگي زد و به حرم خود در عالي قاپو پناه برد . مجلس بزم و نشاط و بساط عيش و انبساط آراست زرو گوهرش بر سر افشا ندند . و بشرب مي ارغواني و استماع الحان و اغاني قيام كرد . براي ناهار هم فرمان داد از بازار لنجان برايش كله پاچه و سيرابي و جكرك كه از غذاهاي ملي آنزمان بود بياورند . فردا صبح ابلاغيه دربار صادر شد و به ملت نجيب مژده داد كه هرچند از فرط اضطراب امروز عندماغ ذات ملوكانه نيم ميلي متر بيرون آمده بود ، اما وضع مزاجي اعليحضرت رويهمرفته رضايت بخش است و دام پزشك باشيها معتقدند كه نقاهت ملوكانه بزودي مرتفع خواهد شد . بعد سبيل عليشاه فرمان همايوني صادر كرد قشون ظفرنمون با عرو تيز جلو عكس جوانيش كه بزك شده بود سان ديد و غرور ميهني افراد بطرز وحشتناكي تقويت شد . اما دول معظمه رقيه وقت ، ازين پيش آمد تو لب رفتند و كنفرانس بندر چاه بهار تشكيل يافت و بموجب منشور بحر عمان قرار شد : اولندش تعريف راست حسيني و دست وروشسته تهاجم را بدهند و تفسير

کنند ، دومندش ممالك محروسه از بلوك استرلينگ خارج شود و به بلوك ريال بپيوندد . سومندش هرچه پرنده " نفته موس " در مازندران پيدا ميشود كه زير دمش بوي نفت ميدهد ملك طلق كشور گشايان جنوبي باشد . چهارمندش مستملكات پرتقال در خاور دور و نزديك محاصره اقتصادي شده مورد مجازات سخت واقع گردد . پنجمندش پرتقالي ها توپ خودشان را دو دستي برسم يادگار به مقامات نيمچه صلاحيت دار ممالك محروسه واگذار كنند . آخرندش : دولت پرتقال اسم خود را دولت نارنگي بگذارد . اما متأسفانه هرچه دنبال آنها گشتند ، ديگر اثري از زنهاي متجاسره پرتقالي و توپ پيدا نشد كه نشد .

حالا دو كلمه از سرنوشت توپ خودمان بشنويد : زنهاي متجاسره پرتقالي با حال زار و نزار همينطور رفتند و رفتند ، ناگهان بي هوا وارد بندر گوا Goa شدند . با كمال تعجب ديدند كه صليب هاي فراوان سر راه و نيمه راه ريخته و ناقوس كليسا مثل خروس بي محل مترنم است و آذرجسنف بن بيورالاغ بطريق البطارقه جزيره تهران كه تبعيدش كرده بودند و نميدانستند چه بسرش آمده ، در اينجا دم علم كرده و عده اي بالغ برده هزار نفر را عيسوي نموده و بمقام اسقف الاساقفه ارتقاء يافته بود . نامبرده با گروه انبوهي از پيروان سياه پوست مسيحي و طبقهاي گل رازقي و نارگيل و ازگيل و زنجبيل و هليله و بليله و روغن شمبليله و فوفل و فلفل و هل و دارچين و ماميران و زردچوبه و زعفران و تبر زد و صبر زرد به پيشواز آنها آمد . خدمت البوقرق دخت زمين ادب بوسه زد و عرض كرد : " قبله عالم سلامت باشد ، چنانكه ملاحظه ميفرمائيد من آمدم با خون جگر زيرپاي اين مردم نشستم و از گمراهي و بت پرستي و شرمگاه پرستي نجاتشان دادم و بكيش عيسوي دعوتشان كردم ، حالا شما با اين قانون لعنتي آمديد كه دوباره آنها را چراغپا كنيد و از راه راست منحرف سازيد ؟ مگر نميدانيد كه يهوه در سفر تثنيه چه دستوري داده است : " و تمامي قوم ها را كه يهوه بدست تو تسليم ميكند هلاك ساخته چشم تو بر آنها ترحم ننمايد و خدايان ايشان را عبادت منما ، مبادا براي تو دام باشد . " حالا خواهشي كه دارم اينست كه يا هر چه زودتر بزنيد بچاك و دست از سرمان برداريد و يا پته تان را روي آب ميandازم و در اينصورت يكنفر از شما جان بسلامت بدر نخواهد برد . و يا اينكه از خر شيطان پائين بيايد و همه دسته جمعي به كليسا برويم تا يك دهن دعاي توبه Pater Noster برايتان بخوانم . " (بايد درنظر داشت كه شخص اخير زير تاءثير تبليغات زهرآلود و خانمان برانداز ملحدان مانوي بغوميل Bogo Miles واقع شده بود كه تمام دعاهاي ديگر مذهب مسيح را زائد و برخلاف عقيده به دو منشاء خير و شر ميدانستند .)
البوقرق دخت را اين سخن دشوار آمد ، ديگ خشمش بجوش اندر شد ، روي ترش گردانيد و گفت : " زبانت را گاز بگير ، به قانون اسائه ادب كردي ؟ حالا مي بينم كه بيخود به خودت لقب بيور الاغ نداده بودي . لابد امام ده هزار نفر هستي كه بتو اقتدا ميكنند و با خودت عده آنها ده هزارويكنفر ميشود . اما اين را بدان كه ما نيامده ايم از شما

مشورت كنيم و بعد هم اگر لالائي ميداني پس چرا خوابت نمي برد ؟ از كجا معلوم است كه مذهب شما براي ما دام نباشد ؟ گويا فراموش كرده اي كه قانون با ماست . وانگهي از كي تا حالا يهودي شده اي كه از تو راه برايم آيه نازل ميكني ؟ در اينصورت رجوع كن بكتاب زكرياي نبي باب نهم ببين راجع به ظهور مسيح سركار نوشته كه : " حرامزاده دراوشدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطينيان را منقطع خواهد ساخت . و خون او را از دهانش بيرون خواهم آورد و رجاساتش را از ميان دندانهايش . " هيچ كس بهتر از خود پيغمبرها آبروي همديگر را نريخته اند ، مخصوصا" وقتي كه تضاد منافع پيدا شده است . پس هواي خودت را داشته باش . بدان كه جلولوطي معلق ميزني ، "
آذرجسنف بن بيورالاغ هم سرقوز افتاد و چون متجاسرين پرتقالي كوپن هاي مربوطه را نداشتند از تحويل پيشكشهاي خود كه آب در دهن ضعيفه ها انداخته بود و نزديك بود كه امه بكنند خودداري كرد . از طرف ديگر ، البوقرق دخت كه سركرده غير رسمي زنهاي فاجره مهاجره متجاسره بود و ميخواست كه در اينجا دولت پرتقال آزاد تشكيل بدهد ازين پيش آمد سخت واچرتيد . چون بفراست دريافت آذرجسنف بن بيورالاغ جلو بهانه كس تركي تبليغ مسيحيت را گرفته و حالا ناگزير بايد نيرنگ تازه اي بكار بزند تا پخش بگيرد . اما چون سياستمدار نبود و هنوز نميدانست كه ديگر دولت پرتقال وجود ندارند و پادشاه فاتح ربع مسكونش هم ريغ رحمت بسر كشيده و هفتاد كفن پوشانيده و حتي در مجالس احضار ارواح هم كسي بصرافت نميافتد كه روح آن بزرگوار شادروان را حاضر بكند . ابتدا دستور داد توپ را كنار بندر نصب كردند ، بعد دستش را پر كمرش زد و با صداي زير دورگه اينطور وراجي كرد :

" جانم برايتان بگويد ، من نماينده محترم پرتقال آزاد هستم و براي كفلمهء هفت پركنهء هند باينجا آمده ام . ما در اثر سالها تجربهء تلخ ، دريافتيم كه مردم دنيا خوشباور و احمق و توسري خورند و عقلشان به چشمشان مي باشد و همچنين دنيا خرتوخراست . اگر ما از حماقت مردم استفاده ميكنيم گناه از ما نيست . چشمشان كور شود و دنده شان نرم ، اگر شعور دارند بزنند و پدرمان را دربياورند . ـ اما حالا كه ريگي به كفش دارند و قلدر پرستند پس فضولي موقوف ، بيخود صورت حق بجانب بخود نگيرند ، زيرا حق نتق كشيدن ندارند . ـ آخر ما هم بيكار نمي نشينيم و با قصهء " بي بي گوزك " سرشان را گرم خواهيم كرد . چنان آنها را ترغيب به گذشت و فقر وفاقه و صوفيگري و مرده پرستي و گريه و بافور و توسري خوري ميكنيم كه دست روي دستشان بگذارند و بگويند ، بايد دستي از غيب برون آيد و كاري بكند، اما اين دست ، دست ما خواهد بود . ما ترك دنيا به آنها ميآموزيم و خودمان سيم و غله خواهيم اندوخت (كف زدن حضار) جانم برايتان بگويد ، هميشه براي اينكه تاريخ عرض اندام بكند، يك تيز يا گرز يا قدارهء خونالود و يا لولهء توپ و يا بمب اتمي رهان قاطع است . چنانكه حضرت خاتم النبيين ميفرمايد : " انانبتي باالسيف " آنوقت چند نفر رجاله لازم است كه باسم خدا و شاه و ميهن هي كراوغلي بخوانند و سينه بزنند و خود را نگهبان قانون معرفي بكنند و توده عوام كاالانعام را با اشتلم و بيم دوزخ و اميد بهشت بفريبند .

این توده گمنام هم که اسیر شکم و زیر شکمش است کورکورانه از آنها اطاعت خواهد کرد . و به پاي خود به کشتارگاه میرود . ـ باین طریق تاریخ عوض مي شود . (حضار کف زدند و هورا کشیدند . میهن مسلخ عزیز ماست .) اما چرا علم شریف تاریخ تکرار میشود ؟ براي اینکه وقاحتها و پستیها و سستیها و مادرقحبگي هاي بشر هم تکرار مي ِشود . جانوران بت نمیپرستند ، قلدر نمیتراشند و به کثافتکاریهاي خودشان نمي بالند براي همین تاریخ ندارند . صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده ، هر قلدري که وقیح تر و درنده تر باشد بیشتر کشتار و غارت بکند و پدر مردم را در بیاورد ، در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است و به اصطلاح نامش جاویدان میشود گاهي لقب " عادل " هم بدمش میچسبانند و حتي بدرجه الوهیت هم او را بالا مي برند ـ این از خصایص اشرف مخلوقات است ، ـ آنوقت موجودات احمق وازده اي که ریزه خوار خوان رجاله هاي تازه بدوران رسیده میباشند قد علم میکنند و جریان وقایع را با منافع شکم و زیر شکم خودشان تطبیق میدهند ، با جملات چسبنده پر طمطراق و سجع و قافیه پرده روي جنایات و حماقت کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم خودشان را مورخ میگذارند . باین طریق افسانه به وجود میآید . خوبیش اینست که از افسانه هم درس عبرت نمي شود گرفت . تنها فایدهء تاریخ اینست که از مطالعه اش انسان به ترقي و آینده بشر هم ناامید میشود . در هر زمان که آدمها بهم برخورده اند ، این برخورد دائمي همیشه کشت و کشتار بارآورده ، هر ملتي که بدرجهء تمدن رسیده ملت همسایه اش که قلدر و پاچه ورمالیده بود بآن حمله کرده و هستیش را به باد داده است . خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند ، وقایع تاریخ یك فاجعه و یا رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخي مطابق سلیقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخي بهره برداري کرده است ، اما بما ربطي ندارد . فقط درس پستي و درندگي و کین توزي بما میآموزد ، بهمین علت بشر را وادار میکنند همیشه روبه قهقرا برود . فقط الفاظ فرق میکند ، اما دیکتاتور امروز بمراتب خطرناك تر از دیکتاتور هزارسال پیش است . (کف زدن ممتد حضار .) باز هم تجربه بما ثابت کرده که مذهب مسیح بهانه و افزار دست یك مشت گرگ است که بلباس میس درآمده اند و جز تخم نفاق و کینه ثمر دیگري بار نمي آورند . زیرا یك دستهء انگشت شمار مثل اسقف الاساقفه خودمان (اشاره بطرف آذرجسنف بن بیورابلاغ کرد .) براي تائید حرص و آز و شهوت و خودپسندي و جاه طلبي خودشان آمده اند دنیاي نامرئي و خداي قهاري تصور کرده اند ؟؟؟ تمایلات پست آنها را دارد . آنها نماینده و تعزیه گردان همین دستگاهند و براي سود و زیان خود آیه از زبور و توراه میآورند و پایش بیفتد با شیطان هم میسازند تا موجودات را تا ابد پست و احمق و گدا و مطیع نگهدارند و همینکه قوت گرفتند ، این آقایان زاهد و عابد و مسلمان حتي مدعي تاج و تخت هم میشوند . بهمین مناسبت یك پا دشمن خوني ما هستند . اگرچه من از لحاظ سیاست استعماري در نظر داشتم که شعائر اسلامي را تقویت بکنم ، اما حالا که

سرقوز افتادم از اینکار بکلي چشم میپوشم ، زیرا ما از ته قلب به مذهب لینگم گرویده ایم و دیگر حناي هیچ مذهبي پیشمان رنگي ندارد . جانم برایتان بگوید ، اگر خدا وجود داشت دیگر احتیاجي به کشیش و آخوند و خاخام و مسجد و کلیسا و کنیسه نبود . مظهر پرستش ما محسوس و در دسترس همگي است و میانجي لازم ندارد . حتي از تاریخ هم بي نیاز است . ـ مشك آنست که خود ببوید ، نه آنکه عطار بگوید . چون آنچه که مشکوك است همیشه تبلیغ لازم دارد . اگر مذهب راست میگفت ، اینهمه زندان و پاسبان و بیمارستان و تیمارستان و قشون و کینه و جنگهاي صلیبي و مذهبي وجود نداشت ، زیرا دین و مذهب از ابتداي پیدایش تاکنون جز موجبات بدبختي و تبه روزي مردم را فراهم نساخته و جز دکانداري و آلت خرکردن مردم چیز دیگري نبود ، چه آنکه از پایه و اساس موهوم بود . اساسا" تمناي تهذیب آدمي از راه مذهب جز از قبیل تمناي دفع فاسد به افسد نیست . از بد منشي ها و کثافتکاریهاي آدمي از همه فاسدتر همان ایمان مذهبي است . ایمان مذهبي بزرگترین دروغهائي است که بشر براي تبرئه خود قالب زده و گشادترین کلاهي است که بسر خودش گذاشته است . فقط باین وسیله نمایندگان آن به اقتضاي زمان در خر کردن مردم و سوار شدن بر گرده آنان کوشیده اند . کدام مذهب است که توانسته باشد پنج دقیقه از شرارت بشر بکاهد ؟ بر عکس مي بینیم همیشه تعصب و خرافات و حماقت بشر را براي پیشرفت مقاصد خود دست آویز قرار داده و یك میانجي کشیش یا آخوند لازم دارد که کلاه مردم را به امید بهشت و بیم دوزخ بردارد و به ریششان بخندد . مذهب ما میانجي لازم ندارد . لذا قانون ما این توپ رضي الله عنه مي باشد که مشاهده میکنید و آلت پرستش ماست . (زنان فاجره پرتقالي که از مسلمانان دل پرخوني داشتند دسته جمعي خواندند . مسلمان گر بدانستي که توپ چیست ، یقین کردي که دین در توپ پرستي است ، ز اسلام مجازي گشته بیزار ، کزآن کفر حقیقي شد پدیدار ، اگر کافر ز توپ آگاه گشتي ، کجا در دین خود گمراه گشتي ؟) جانم برایتان بگوید ، اما از لحاظ روش سیاسي ، چنانکه ملاحظه میکنید ازین دقیقه ببعد ما فاتح هند هستیم . ـ سرکردگان ، سالها مشغول مطالعه حمله به هندوستان بودند و کاري از پیش نبردند و آخرش جلو یك مشت درویش لندهور زانو زدند و سپر انداختند ولیکن ما دست به ترکیب هیئت حاکمه شما نمیزنیم ، برعکس از غرور ملي و مذهب لینگم و مهاراجه میهن پرست شما تقویت خواهیم کرد . باین معني که استقلال ظاهري و عنعنات دیني شما را عجالتا" محترم میشماریم تا بهتر بتوانیم پدرتان را در بیاوریم . زیرا دستگاه حاکمه دست نشاندهء غلام حلقه بگوش ، خواهد بود و در اینصورت هیچگونه مسئولیتي بعهده ما نمي باشد . جانم برایتان بگوید ، چون شما ملت پست عقب افتاده اي هستید، باید در عوض همه محصولات زیرزمیني و بالاي آسماني خودتان را دو دستي به بیت المال کفر ما تقدیم بکنید و ما بموجب برنامهء هفت ساله اي که تنظیم کرده ایم ، برایتان زندانهائي با سیستم جدید بسازیم و جاده هاي نظامي و فرودگاه درست

بكنيم ، بانكهاي خارجي پولتان را كنترل بكند و نظامتان در دست ما باشد . هم چنين براي اينكه در جرگه ملل مترقي درآئيد بايد قرض هنگفتي از ما بكنيد تا توپ و تفنگ و خمپاره و آتشخانه هاي وازدهء كهنه و بنجلهاي خودمان را برايتان بفرستيم و باين طريق تا ابدالاباد زير دين ما بمانيد . (حضار كف زدند و گفتند : چنين كنند بزرگان كه كرد بايد كار ،) جانم برايتان بگويد ، مخلص كلام اينكه : ما براي دوشيدن شما آمده ايم و من شخصا مسئوليت وجداني دارم كه پرتقالهاي هفت پركنهء هند را مصادره بكنم و براي هم ميهنان عزيزم بفرستم ، حالا ديگر خود دانيد . زنده باد مهاراجه كاپوت والا پدر تاجدار و نابغه دهر ولايت البوقرق دخت آباد ، زنده باد مذهب مقدس لينگم . مرگ سياه بر كليسا . محو باد كشيشان مفتخوار و مرده خوار ، آكله شتري بيفتد به پائين تنه پادشاه پرتقالمان ، ... " ضعيفه هاي متجاسره مهاجره هم ريختند و تمام تحف و هداياي هندوها را چپو كردند و به نيش كشيدند سپس البوقرق دخت فرمان داد كه ديگر آخوندها بر منبر نروند و موءذنان بانگ نماز نگويند و ساير خلايق به ذبح اغنام اقدام ننمايند . همچنين در كوچه و بازار مذاكره كردند كه همه بايد بركيش آباء و اجدادي خويش باشند و معترض يكديگر نشوند . و براي اثبات مدعاي خود ، امر كرد في المجلس آذرجسنف بن بيور الاغ ، اسقف الاساقفه را در جلو كليساي سن ماسوخ St Masoch همانجا كه قباله خشت خام سواحل خليج فارس را به عنوان الواحي كه سر كوه طور به موسي نازل شده بود ، در قاب طلا گرفته و سررف گذاشته بود ، توي پوستش كاه چپاندند و به چوبه دار آويختند . در اثر اين ضايعه جبران ناپذير ، مرغ جان از قفس تن آذر جسنف بن بيور الاغ طيران نمود و فورا با ملايك محشور شد . وليكن حتي ده هزار تن پيروانش از ترس البوقرق دخت جراءت نكردند كه براي موميائي جنازهء مومي اليه اقدامات مقتضي بعمل آورند . همانشب لوطي مستي با زغال روي سنگ قبرش نوشت : " ديري نخواهد كشيد ، مرشد ما كه در اينجا به خاك سپرده شد قيام خواهد كرد و پدر هرچه قانون پرست است درمیآورد . بطوريكه تا كمر اسبش در خون موج خواهد زد . ـ بر پدر باور نكن لعنت ، " مرحوم جسنف بن بيور الاغ علي الدوام به رياضت و عبادت مشغول بود و گاهي اشعارآبدار بر لوح اعتبار نقش مينمود و چند تصنيف معتبر بر اوراق روزگار بيادگار گذاشت . هميشه در زمان حيات اظهار ميفرمود كه درنظر دارد تاريخچه سنگ قبر خود را با تحقيقات بسيار دقيق زير عنوان تحفه الاراجيف بطور متقاله قلمي كند تا در مجامع علم و ادب ممالك محروسه عرض اندام نموده نام خود را جاودان سازد ، وليكن اجل مهلتش نداد و ما اين فقدان جبران ناپذير را به ادبيات و مخصوصا به علم شريف تاريخ تسليت ميگوئيم .

اما از آنجا بشنويد كه چون البوقرق دخت كفر گفت بمقام باريتعالي جسارت ورزيد و نسبت بحضرت رسالت پناه صلي الله عليه وآله وسلم كلمات بي ادبانه بزبان راند ، بيت : چو عاجز شد آن باادب در جواب ، ببدكرد حاشا نبي را خطاب . فورا" ريختش از دنيا برگشت و صورتش مثل زغال سياه شد و چون نميدانست : " كه

زنگي بشستن نگردد سپيد . " هرچه آب به سرو رويش زد فايده نبخشيد . از قضا ، مردم ساده لوح مسيحي هندي ، در حاليكه برگ تنبول ميجويدند و با دهن حيض شده به در و ديوار تف قرمز پرتاب ميكردند ، براي اثبات بي دينيش ازين حجه الكفاره معجزه خواستند . ضعيفه هم نه گذاشت و نه ورداشت و گفت : " جانم برايتان بگويد ، معجزات صوري معارضه با سامري است . شاءن من درآنست كه اصلا" معجزه ندارم و بموجب آيه كريمه : " قل انما بشر مثلكم يوحي الي منهم ناسلامتي بشري هستم مثل شما . اما حالا كه سر قوز افتادم ، بشما اخطار ميكنم كه معجزه تياتر و نمايشگاه كه نيست و دستگاه بي ديني را ملعبه نميتوان پنداشت . هرگاه معجزه ميخواهيد ، علماي شرق و غرب و شمال و جنوب را حاضر كنيد تا امر كنم آفتاب كه از شرق بر ميآيد ، از غرب طلوع كند و آن علماء پاي معجزه من صحه بگذارند و پاراف كنند تا كافه عوام كاالانعام بي چون و چرا بمن بگروند و آنگاه صدق مقال من كالشمس في اربعه النهار روشن و آشكار گردد . همين . "

هندوهاي مسيحي كه ديدند سنبه پرزور است و حالا دسترسي به علماي شرق و غرب و شمال و جنوب ندارند ، سخت ازرو رفتند و زبان در كام خاموشي فرو بردند و فقط توي دلشان اين بيت را سرودند :

" چس رفته گوز اومده ، حاكم دهن دوز آمده ، " و بالاخره شاخشان را از البوقرق دخت بيرون كشيدند . برعكس هرزگي پرستان از ذوق توي پوست نمي گنجيدند و چون در ايام جهالت در اخلاقشان سخت گيري نشده بود ، با خودشان ميگفتند : " نچسين نگوزين كه احمدك خيار كاشته ، اما كسيكه با ديگران زنا كند ، با مادر خود چه ها كند ، " ضمنا رسالات بيشماري در شك ميان خماري و مستي و درمالي و بنداز و مبطلات جماع از قول استادان فن منتشر نمودند . الخلاصه ، البوقرق دخت از مصائب گذشته پند گرفت و از شوق فتوحات آينده با دمش گرد و ميشكست . فورا دستور داد هفت تن از رجال و كارشناسان و دكتران حقوق و جوانان موءدب و پيران مهذب قوم دور هم گردآيند و هفت شبان و هفت روز زيج بنشينند و يك نقشه هفت ساله شسته و رورفته براي عمران و آبادي و ازدياد نفوس و استحصالات و تاءسيس زايشگاه و خوانشگاه و آرايشگاه و پالايشگاه و آسايشگاه و پرورشگاه و آزمايشگاه و بازداشتگاه و باشگاه و پاسگاه و پناهگاه و شيرخوارگاه و آموزشگاه و نمايشگاه و خرگاه ، فرودگاه و دستگاه و بزنگاه و ايستگاه و آبريزگاه و شاشگاه و كشتارگاه تيار كنند . همينكه هفت روز مقرر گذشت ، فرمان داد اصطلاحات بي درنگ آغاز شود . از اين جهت اول به خودش نشان بيضه بند لياقت داد كه رويش حك شده بود :

Ambitio - Pecuniae - Imperu - Cupido

سپس سوار كره ماديان سفيدي شد و در خيابان تنگوزئيل ارتش را سان ديد و دستور داد هر كس كه غلام سفارت خواهر و مادرش را زحمت نداده بود بجرم عنصر پليد و خائن به ميهن گرفتند و زنداني كردند و دارائي او را بنام مصالح عاليه

کشور چاپیدند . بعد فرماني صادر کرد تا راه آهن سرتاسر هفت پرکنه هند را بکشند . سپس اقدام به تاءسیس فرهنگستان اردو و پرورش افکار کرد . یکدسته بادمجان دور قاب چین و دلقك وازده هم مرتب از صبح تا شام سینه میزدند و خاك توي چشم مردم میپاشیدند و در مدح این ضعیفه ظل الله میگفتند : " هرچه آن خسرو کند شیرین بود ، " هر وقت هم که این ضعیفه بمسافرت میرفت و برمیگشت ، یك مشت بچه هاي حرام زاده و پیرو پاتالهاي زه وار دررفته شان را جلو قدوم روحي فداه سگ کش میکردند . ضمنا بدستور وزارت بهداري ، تپه تپه مجسمه مشاراليها را با مخارج هنگفت سر راه و نیمه راه براي عبرت عابرین گذاشتند تا سنده سلامیهاي محترم میهن خودبخود معالجه بشوند . در این حیص و بیص سرکودبان آن دیار که طبعي وقاد و ذوقي سرشار داشت ، شعري در مرثیه البوقرق و فراق مرقد مطهرش سرود که دل سنگ را آب میکرد و براي البوقرق دخت خواند . اینك چند بیت در اینجا قلمي میگردد :

لاشه گندیده اي در یك کنار افتاده است
سنده پوسیده ، دور از سنده زار افتاده است
از براي کشت کاهو همچو کودي نادر است
واي و دردا ، کشت ما بي کود و با افتاده است
حضرت البوقرق فرمانده عالي مقام
بي کمر شمشیر و بي نقش ونگار افتاده است
زورداري زورجوي و زورمندي زورگوي
زورش از زانوشده ، پانه زکار افتاده است ،
تو سوار توپ مروارید بودي اي امیر
توپ مرواریدت اینجا بي سوار افتاده است
دخترت البوقرق دخت از فراق لاشه ات
غرق اشك و غرق خون روي مزار افتاده است
خیز و اشك از چشمهاي دختر خود پاك کن
حیف آید دخترت بي غمگسار افتاده است
گیسوان دخترت بر روي خاك مرقدت
چون بروي منقلي عنبر مضار افتاده است ،
اي همایون سرور و سالار با عزو وقار
بین که ناموست چنین خواروفکار افتاده است ،
جان فصار و چاکرت سرکودبان خاکشور
بر سر خاك مزارت داغدار افتاده است
اي فداي دخترت گردم که از دیدار او
طبع شعر من چنین در خارخار افتاده است
باش تا بیني که از یك ذره خاك تربتش
سال دیگر هر خیاري چون چنار افتاده است

(جاي بسي تعجب است که شاعر در بيت پنجم لقب مرواريد را به توپ اعطا ميکند و چنانکه بجاي خود ذکر خواهد شد ، اين لقب را بعدها به مناسبتي روي اين توپ خواهند گذاشت که عجاله از گفتنش خودداري ميکنيم . البته ما منکر نيستيم که شاعر را با عالم علوي و جهان ماوراء طبيعي سروسري است و از سرچشمه غيبي فيض ميگيرد و گاهي ممکن است غلط انداز ، ازين پيشگوئي ها بکند . وليکن بظن قوي لغت مزبور از فعل مرواريدن ميآيد که بعربي تطيير مينامند و مقصود خالي است که از پرواز پرندگان و يا فضله انداختن آنان ميگيرند و مروا بروزن خرما فال نيك و دعاي خير مي باشد .) باري ، همينکه سرکودبان اين قصيده را براي البوقرق دخت خواند به لقب ملك الشعراي دربار مفتخر شد و البوقرق دخت براي ازدياد محصول کاهو دستور داد لاشمرده پدرش البوقرق سوم را با بوق و کرنا و سرنا از جزيره هرمز آوردند و روي لوله توپ گذاشتند و به دولابي هاي ولايت البوقرق آباد سپردند . نيز ناگفته نماند که پس از اينهمه فداکاري و ترقيات روزافزون اگرچه البوقرق دخت از طرف حمالهاي ميهنش جزو مادينه هاي Non Baisabilis طبقه بندي شده بود وليکن از گيس سفيدان قوم مشورت کرد تا شوهري پروپاغرس از بلاد عربستان براي خود استخدام کند و صفت پرتقالي الاصل باو بدهد . اما آنها زير بار نرفتند . ولي تعجب در اينجاست که با وجود اين آثار آبستني در البوقرق دخت پديدار شد . هرچند خودش مدعي بود که از برکت توپ است و اظهار داشت : " جانم برايتان بگويد : شبي که بزيارت توپ ارواحنافداه رفته و در جوار آن بزرگوار پهلو بر بستر استراحت داده بودم ، ناگاه ديدم که نوري از روزنه خرگاه درآمد و بکامم فرو رفت . " بيت : حکايات مريم اگر بشنوي ، به البوقرق لاجرم بگروي . همينکه وضع حمل با مراسم با شکوهي انجام گرفت ، بچه ناقص الخلقه بود ، گيس سفيدان قوم باو بدبين شدند و او هم از ترس ناچار سر جگرگوشه خود را زير آب کرد . ضمنا براي اينکه زبان عيب جو و بدگو را ببندد و از رعاياي خود چشم زهره بگيرد ، قانوني بقيد سه فوريت گذرانيد که هرکس اسائه ادب به ماتيشگه خانهء دربار بکند ، او را شمع آجين کنند و در کوچه و بازار بگردانند . از طرف ديگر ، چون کارشناسان مخصوص کشاورزي او گزارش کردند که در هند همه جور ميوه بهم ميرسد مگر پرتقال و ديد که پادشاه فقيد سابقشان بآنها حقه زده بود تا تمام هند را دربست برايش تسخير بکنند از تصرف باقي هفت پرکنهء هند چشم پوشيد که پوشيد . اما عوضش يك ميدان " ارگ " حسابي در گردنه خيبر درست کرد ، بالاي سردرش داد شب و روز نقاره زدند و با سلام و صلواه توپ را در آنجا گذاشت و دهنه اش را بطرف ممالك محروسه قرار داد . البته بخيال اينکه در اولين فرصت ، به خونخواهي پدر ناکامش ، به اصفهان حمله ور گشته و سرسبيل عليشاه را توي روغن محلاتي سرخ کند و سبيلش را دود بدهد .

ناگفته نماند ، البوقرق دخت که ضعيفه سرتق سمجي بود ، بالاخره تصميم به تسخير ممالك محروسه گرفت . اما چون خرافاتي بود و ايمان پابرجائي نداشت ،

اين شد که قبل از اقدام به حمله ، از جوکي مجربي که سالها دود چراغ خورده و ذوات لحم نيازرده و با چشم هاي کوچکش چيزهاي بزرگ ديده بود مشورت کرد و گفت : " جانم برايت بگويد ، ما را پندي ده و سخن گوي تا آنرا بشنويم و بکار بنديم . " جوکي عوض رمل ، اصطرلاب انداخت و عرض کرد : " اصطرلاب همان نمايد که جد مطهرم کريشناپاتاپام در کتاب شق اليقين آورده است . " البوقرق دخت دسپا چه پرسيد : " چگونه بود آنك ؟ " جوکي فرمود : " آورده اند ، جد بزرگوارم در کتاب خود از قول جابربن هردمبيل روايت نمود که پدرجدش ابوالفرج بن خوش احليل در کتاب حشفه الموءمنين از حديث معتبر نقل مي کند که در مجلس انسي از حضرت علي ع پرسيدم : يا سيدي ، سرنوشت ممالك محروسه چيست و کارش بکجا انجامد ؟ حضرت علي ع فرمود : بدرستي که من الان خبر ميدهم بشما از چيزهائي که بعد از آن شدني است . پس برسانيد اينها را کساني که از شما در اينجا حاضرند ، بکسانيکه از اينجا غايبند . " بعد آنحضرت دستار خود را باز کرد و هاي هاي گريستن آغاز نهاد ، بطوريکه بسبب گريه او همه حضار بگريه درآمدند . وقتي که از گريستن فارغ گرديد فرمود : " بتحقيق چنين است و جز اين نيست که امروز سرآغاز و سرانجام ممالك محروسه را به دو کلمه اختصار کنم : بدانيد و آگاه باشيد که تاريخ ممالك محروسه از پيشداديان شروع مي شود و به پس داديان خاتمه مي پذيرد . " سپس جوکي افزود : " وليکن از دلايل نجوم چنان معلوم مي شود که کوکب دولت و اقبال ممالك محروسه بدرجهء هبوط و حدود نحوس رسيده و از آن ميترسم که شقاوت و ادبار او در سعادت و اقبال شما نيز سرايت کند . " البوقرق دخت که اين سخن شنيد ، انديشمند شد ، آب در ديده گردانيد و از تصميم خويش چشم پوشيد .

همينکه غلام سفارت از اين ماجرا اطلاع يافت ، پيامبري نزد البوقرق دخت فرستاد که : " اگر که ميخواهي کارت سکه بکند و پيازت کونه ، همانا راه ديگري در پيش نداري مگر آنکه ظاهرا" از هرزگي پرستي دست بکشي و مسلمان بازي دربياوري و مردم را حسابي خر بکني که بنفع ما و شماست . در اين صورت تا دنيا دنياست ما ميخ طويله پشتت خواهيم بود . حالا تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال ، " البوقرق دخت که ۷۷ سال از عمر شريفش ميگذشت و مراحل يائسگي را بسرعت ميپيمود . در اين اواخر هرچه دوا و درمان کرده و دست بدامان توپ شده بود ديگر از اين امامزاده معجزي نديده بود ، به توپ و حتي بملت هرزگي پرستش و مهاراجه کاپوت والد و دنيا ومافيها پيسي نيست شد . ـ گمان کرد خداي مسلمانان غضبش کرده ، با خود گفت : " آنقدر دنيا خر تو خر است که ميترسم حرف آنها راست از آب در بيايد و آندنيا هم باشد . وليکن دنياي بدون توپ براي دم توپ خوبست ، پس چه جور کلاه سرخداشان بگذارم ؟ " لذا در اثر انقلابات روحي و محروميت هاي جنسي و بدجنسي به دين حنيف تمايل حاصل نمود تا اقلا در دنياي ديگر شکمي از عزا درآورده با جماعت آخوند و طلبه پاي حوض کوثر عسل و شراب بخورد و با غلمانان بندازهاي ابدي بنمايد . اين شد که در حضور حجه الحق

و الاسلام شيخ پشم الدين تفتازاني و مالك هشدرتوبه نصوح كرد و شهادتين را به دهن مبارك جاري ساخت و از روي اخلاص به عنعنات دين مبين پرداخت و اسم جديد الاسلام خوشقدم باجي روي خودش گذاشت و ترك شرك و ملت مذموم هرزگي پرستان گرفت در همانروز قريب صدهزار شرمگاه پرست متمرد ، موءمن دو آتشه و موحد گرديدند و از ظلمت ضلالت و عبادت اوثان نجات يافته و بصحت عقيدت فايز شده كلمه توحيد بر زبان راندند . جماعت جديدالاسلام جراحات سفليس را كه بر اندام و جوارح و پائين تنه خوشقدم باجي ظاهر شده بود معجزه پنداشته چون مهر نبوت آنقدر بوسيدند و ليسيدند تا بدان مقام رسيدند كه رسيدند ،
از بركت قبول شريعت غرانه تنها فروغ ايمان بر سراچه دل خوش قدم باجي تافت ، بلكه صورت و اندامش كه در اثر كفر و الحاد سياه شده بود در اثر ليسش پيروان پاكدلش پيس شد و گوشت نو آورد و مانند خورشيد درخشيدن گرفت . همچنين بدنش كه چون ني قليان نحيف و چون تيغ ماهي ضعيف بود در اثر ابتلاي داءالفيل به هيكل كرگدن درآمد . خوشقدم باجي هم بپاس اين معجز بي قياس آهنگ زيارت عتبات عاليات و تربت خامس آل عباس ع كرد . لذا تمارض به مرضKlepto Manie نمود و دكترآن كميسيون ارز وزارت دارائي مرض او را تصديق كردند و مشاراليها هم فورا" از انواع لآلي و در رو مرجان و جواهرواواني زر و سيم و نقود سرخ و سفيد و نوع طلاي تخت جمشيد خزانه مهارجه كاپوت والا كه از وزن سبك و از قميت سنگين بود دستبردي ماهرانه زد و با خود برگرفت . ع : وصفش نگنجد در بيان ، شرحش نيايد در قلم ، و بعزيمت گذاردن حج اسلام و طواف تربت جنت رتبت حضرت خيرالانام عليه الصلواه و السلام از دارالسلطنه گوا در حركت آمد . جمعي كثير از فحول علماء و اعيان و رجال مانند خواجه نره خر جوزعلي و شيخ پشم الدين و مالك هشدر در ملازمت بي بي زبيده و ام كلثوم و ننه نادعلي و خاله كوكومه و ميمنت خانم و ننه ام النبي بجانب حجاز روان گشتند و بشرف طواف و ركن و مقام و زيارت مرقد عطرساي پيغمبر عليه الصلواه و السلام مشرف شده و در مراجعت ، مدتي در كربلاي معلا رحل اقامت افكندند و مجاور شدند . هرچند خوشقدم باجي تمام دارائي خود را از كف داد و بروز سياه نشست ، حتي در شهر نو آن بلاد مدتي بنام " عجمي ، اطفاء شهوت بي مروت نمود ، وليكن از پخش امراض رهروي و سفليس درجه ٣ در ميان اعراب خوش مصالح ذره اي غفلت نورزيد و دست رد به سينه كسي نگذاشت . اما در عوض خود را مرتب به ضريح مقدس ميماليد و گناهانش مثل برگ درخت خودبخود فرو ميريخت . تاآنكه بازارش سخت كساد شد و قصد بازگشت به ميهن عزيز كرد . مقدار هنگفتي تربت اصل و كفن مقدس و واجبي بسيار اعلا و مهر و تسبيح و چند مشك دوغ عرب و مقداري موش و سوسمار خشك شده و چند بغچه روبنده و پيچيه و چادر و چاقچور و چارقد قالبي و عبا و كفيه عقال و شليته دندان موشي و چند تن روضه خوان و

دعانويس و جن گير و از گداهاي سامره بهمراه خود آورد تا مردم خوشقدم آباد را بدين حنيف راهنمائي بكند .
حاجيه خانم ، بروز عيد اضحي وارد شهر گوا شد و قتل عام حسابي از گاو و گوسفند جلو قدوم مباركش كردند تا طلعت روح افزا بمردم نمود و تخت خاني و سرير كامراني را به خانخاني وجود ميكروب آلوده خود كه موشح بود به نقرس و غمباد و كرم كدو و شاشبند و آتشك وابنه سواره وبود بود پياده و آكله شتري و شانكروترپونم واستافيلوكوك و گونوكوك ، زيب و زينت در افزوده و فرماني صادر نمود كه تمامي هرزگي پرستان مسلمان شده باظهار شعار شرع شريف پردازند و آداب و عنعنات صدر اسلام را پيرايه خويش سازند و هركس از انقياد ارگان دين قويم سرپيچيد سرش را بضرب عمود نابود سازند . مگر آنكه بموجب آئين و قوانين شريعت جزيه بپردازند و كسيكه جزيه بيش دهد ، ميتواند در امن و امان بيشتري زيسته بر سر سبيل اسلام نقاره بنوازد . هرچند اين ضعيفه جديدالاسلام خواست نطق غرائي در مدح تغيير مسلك و روش خود بكند ، اما بعلت باد سفليس صدايش كرو كيپ گرفته بود . لذا فقط توانست پاي فرمان ملوكانه را كه مالك هشدر برايش نوشته بود بصحه ملوكانه موشح فرمايد .
همينكه براهنمائي غلام سفارت كارش گرفت ، جمعي دم بريده و پاچه ورماليده دورش راگرفتند و مشغول رجزخواني شدند و دمش را در بشقاب گذاشتند . ضعيفه هم از گناهان سابق خود غفران طلبيد و مخالف سرسخت الفباي لاتيني شد و فرمود لاتينيات را در كشور خوشقدم آباد از بيخ و بن براندازند و رسالات مربوط به آداب مبال رفتن وقفه و اصول را به الفباي عربي بگردانند . (در اين صورت ما هم بي اندازه متاسفيم كه در اين تاريخچه چند لغت خارجي بطور غلط انداز استعمال كرديم و از صميم قلب استغفار ميكنم .) و بجاي ويس و رامين و الفيه شلفيه و كاماسوترا ، كتاب سيره عنتر و سرود " چو خوشقدم باجي نباشد تن من مباد " و شرعيات و فقهيات به اطفال نابالغ در دبستانها بياموزند . همچنين دستور داد در همه دانسينگ ها را بستند ، پرده هاي نقاشي را جردادند ، مجسمه ها را شكستند ، آلات موسيقي را سوزانيدند و كتابها را در آتش انداختند و كاخها و كوشكها و قصرها و باغهاي عمومي و ميكده و دانشكده و آتشكده و معابد هرزگي پرستي و كليساهائي كه جزيه نميدادند با خاك يكسان كردند و بجايش مسجد و تكيه و امامزاده و حسينه و منا رو قاپوق و پاتوغ و شيره كشخانه و واجبي كشخانه ساختند . متخصصين اذان و مناجات و آخوندهاي گردن كلفت خواب و خوراك را بمردم حرام كردند و بريز در راديو با عرو تيز و چسناله عربي و روضه مردم را دعوت به مرده پرستي و روزه و گذشت از دنيا و گريه و غسل در آب روان ميكردند و از فشار قبر و روز پنجاه هزار سال ميترسانيدند و به شهوت راني ها و شكم چرانيهاي بهشت وعده و وعيد ميدادند . ضمنا" بايد متذكر شد كه خوشقدم باجي خيرات و مبرات زيادي هم كرد ، از جمله دادسرراه امازاده ها بيت الخلا و آب انبار و كاروانسرا ساختند و جويهائي براي رفع قضاي حاجت بعنوان كنار آب در

اطراف آنها تعبیه کردند و مخارجش را از بلیط لاتاري سازمان اشتباهي خوشقدم آباد تاءمین نمودند . ملا باجي ها در مکتب خانه هاي شنگول و منگول مسائل مهمي راجع به شك میان دو و سه و استحاضه کبیره و متوسط و قلیله و مبطلات روزه و طي و مقاربت ادخال خشنه به قبل و دبر و ریزه کاریهاي زبان دلنازك عربي مطرح میکردند و به هندوها حقنه مینمودند و در منافع تعدد زوجات و تقیه و محلل و خواص تربت اصل داد سخن میدادند . شیخ پشم الدین کتابي در نجاسات تاءلیف کرد که حاوي هزار و پانصد مساءله در باب آداب خلا رفتن و کونشوئي بود . خواص آب کر و آب مضاف و جلو گذاشتن پاي چپ هنگام ورود به محل تخلیه
خوشقدم باجي که دید زمینه براي خر کردن مردم فراهم است ، دست از قنداق درآورد و دستور داد بجاي مامیران و زعفران و ترنجبین و گزنگبین و شیرخشت و فلوس و هل و فوفل و انقوزه سرتاسر ممالك خوشقدم آباد را تریاك ناب کاشتند و به دستور غلام سفارت تریاکهاي زرین عالي و مواد مخدره را میان پیروان خود برایگان پخش میکرد و براي تبلیغ آن حتي دستور داد که در ماه مبارك رمضان موقع اذان سحر بمردم توصیه میکردند که : " آب است و تریاك " مردم ساده لوح هم گمان کردند که اگر در موقع سحر تریاك بخورند از زجر گرسنگي آنها کاسته مي شود . مالك هشدر هم ساقي مخصوص خوشقدم باجي شده بود و بست هاي عالي میچسبانید و به دهنش میگذاشت . خلاصه ، بازار دعانویس و جن گیر و شاخ حسیني و جیگرکي و محلل رونقیبسزا گرفت . متخصصین روضه و گریه تمام لذت هاي این دنیا را حواله بدنیاي دیگر میکردند و مردم را وادار به زوزه و روزه و گریه و چسناله مینمودند و خودشان دائما در عیش و نوش مشغول اندوختن مال و منال بودند و میخواندند : " گریه بر هر درد بي درمان دواست ، " مردم به اندازه اي گریه رو شده بودند که اشکشان دم مشکشان بود ، حتي موءمنین دو آتشه شیشه اشکدان داشتند و اشکي که در مجالس روضه خواني براي اولاد علي ص ع میریختند در آن جمع مي کردند و بعد از مرگ این شیشه ها را توي قبرشان میگذاشتند تا در روز پنجاه هزار سال کار عمله واکره آندنیا را آسان کنند و ثابت نمایند که روي زمین براي اولاد علي ص ع دلشان سوخته و چشمشان حیض شده است . بعد هم به خونخواهي سگ دوست مردالینوس که پاي ابن قطیفه را گرفته بود سگ ها را بباد کتك گرفتند و خونشان را مباح کردند ـ تنها جانور عزیز دردانه شپش شد که باو لقب " منیجه خانم " داده بودند و هرکس نداشت او را مسلمان نمي دانستند و در روز عید قربان در خانه خدا به خونبهاي هر شپش یك گوسفند قرباني مي کردند . توپ از چشم خوشقدم باجي افتاد . بهمین جهت داد موقوفاتش را ضبط کردند و براي " عزاب عرب " اختصاص دادند . روز جشن کشف توپ و جشن نصب توپ در هرمز و چهارشنبه سوري و جشن ناقوس بستن بگردن توپ قدغن شد و مبدل به روز عزا براي شهادت البوقرق سوم و روز آوردن لاشه اش به گوا گردید . همچنین که تعزیه اش را توي میدانها در میآوردند و همه موءمنین مجبور بودند که به زیارت مزارش بروند .

از آنجا که خزانه دولت صرف زیارت اماکن مقدسه و سهم امام و پرکردن بیت المال مسلمین شده بود ، فکر بکري بخاطر خوشقدم باجي خطور کرد ، نقشه اقتصادي وسیعي کشید و با ممالك اسلامي همجوار روابط اقتصادي مهمي برقرار کرد . بطوریکه هر سال صدها خروار چس فیل و پشگل ماچه الاغ به ملك یمن صادر میکرد و بجایش تربت اصل و پشگل شتر وارد مینمود . هم چنین براي افتتاح باب تجارت و تقویت بیضه اسلام ، قانون گذرانید که هر کس هفت دختر دارد ، باید یکي از آنها را مفت و مجاني بیك سید عرب تقدیم کند و دختران هندي و عراقي را بعنوان صادرات ببلاد عربستان میفرستاد تا بوسیله ازدیاد نفوس مانع تجاوز کفار بشود .
خلاصه ، آنقدر عنعنات اسلامي کردند که خوشقدم آباد صحراي کربلا شد . چنان گریه و شیون و شاخ حسیني و روضه خواني و سینه زني و قرباني و عزاداري و زوزه در گرفت که عرش و فرش بلرزه درآمد و گندو کثافت از سروروي مردم بالا میرفت . تمام هستي مردم دستخوش پائین تنه یك جوال تحم و ترکه البوقرق سوم و یك مشت آخوند گردن کلفت شده بود . از این رو اختلال تمام به احوال ملك و مال راه یافت و جمعي کثیر از رعیت هاي او با پرداخت خراج دوباره بمذهب لینگم گرویدند و پناه به توپ بردند .
چون این خبر بسمع شریف صاحبقران گیتي گشاي حضرت مهاراجه کاپوت والا رسید ، ظلم و بیداري که بر اهل هرزگي پرستان رفته بود بر خاطرش گران آمد و راءي عالم آرا بر آن قرار گرفت که فتنه حاجیه خانم خوشقدم باجي را بخواباند .
چون خوشقدم باجي یك دنده کم داشت ، هوا ورش داشت ، دلاك زبردستي نزد مهاراجه گسیل داشت که بموجب آیه شریفه : " و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا في دینکم ، فقاتلوا ائمه الکفیر . " توبه آیه ١٢ . او را ابتدا دعوت به اسلام کند و بعد ختنه بنماید . مهاراجه از علاقه اي که به هرزگي خود داشت وحشت کرد و فورا علم طغیان برافراشت و اولتیماتومي براي خوشقدم باجي فرستاد که هرگاه در عرض ٢٤ ساعت دست از کثافتکاریهاي خود برندارد ، با لشکري جرار دمار از روزگارش برخواهد آورد . خوشقدم باجي بموجب آیه کریمه : " قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزنهم . " اعلام جهاد داد . دو لشکر بیکدیگر آویختند و لوازم کشش و خونریزي بجاي آوردند . حاجیه خانم دید که هوا پس است و عنقریب لشگر کفر بر اسلام غلبه خواهند کرد ، اگر چه صبر آمد ، اما هفت قل هوالله خواند و به اطراف فوت کرد و سپس دستور داد جزوه هاي کتاب ویس و رامین و الفیه شلیفه و کاماسوترا را بر سر نیزه کردند . قشون مهاراجه ترسید که کفر به کمنبره بشود و خللي به ارکان هرزگي پرستي وارد بیاید ، لذا دست از جنگ کشیدند . مهاراجه که حیله این ضعیفه فاجره مهاجره متجاسره را دریافت روي بسپاه خود نمود و گفت : " هیچ نترسید زیرا خداوند در کتاب آسماني خود فرمود : الذین امنو یقاتلون في سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون في سبیل الطاغوت ، فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کیدالشیطان کان ضعیفا . " وانگهي من خودم

عمه جزو ناطقم ، تا حضرت توپ ارواحنافداه به كمك ما نيامده بزنيد و پدرشان را دربياوريد . " قشون مهاراجه هم به قلب سپاه دشمن زد و بالاخره خوشقدم باجي اسير گرديد . مهاراجه كاپوت والا ، فورا تاج كياني را بسرگذاشت و بر مسند ايالت تكيه زد و مراسم جشن باشكوهي فراهم ساخت . مخصوصا تمبر جديدي بمناسبت تاجگذاري خود انتشار داد كه اكنون بمثابه سيمرغ و كيمياست و هديه اش را بصدهزار هزار درهم تخمين زده اند .
خوشقدم باجي در غايت ندامت زبان معذرت بگشاد ، مهاراجه هم از ترس عصيان مسلمانان رقم عفو بر جريده اعمالش كشيد و او را زنداني كرد . اما همينكه ديد مسلمانان بي عرضه و قضاقدري و وافوري و پزوائي و تقيه چي هستند و خودشان جاسوسند و مذهب بي پير چنان سوقانشان را كشيده كه ديگر سرجمع ادم حساب نمي شوند ، براي سياست خوشقدم باجي ، مراجعه به افكار عمومي كرد . هرزگي پرستان آغاز بدگوئي كردند : كه او را چرا زنده كردي رها ؟ چه نيكي طمع داري از اژدها ؟ مهاراجه هم دستور داد به خونخواهي مرحوم آذرجسنف بن بيور الاغ ، ضعيفه را در ميدان ارگ گردنه خيبر چهار ميخ كشيدند تا به جوار مغفرت الهي واصل شد و بعد از شهادتش رسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز جمعه و جماعت از آن ديار برافتاد و ملت هرزگي پرست از شر نماز و روزه و زوزه و گريه و چسناله و مرده پرستي و تقيه و محلل نجات يافت .
البوقرق دخت سابق و خوشقدم باجي لاحق ده صبيه صلبيه البوقرق سوم بود و فروغ عفت و طهارت از وجناتش ميدرخشيد ، به اتفاق مورخان شيره زني كامكار بلند مقدار بود . هرچند باطنا" عورتي قطامه و نمامه و دمامه بود ، وليكن بمزيد شجاعت و درايت و شهامت و همت (در لغت اخير ، بعلت قلت استعمال ، هيچگونه تغييري رخ نداده و بهمان شكل ماقبل تاريخي خود باقي مانده است . هرچند بعضي از علماي واژه شناس مدعيند كه لغت نامبرده در كتاب اوستا كه تفسير زند است و زند صحف حضرت ابراهيم مي باشد ، بصورت هومت باهاي مضموم ثبت شده و برخي گويند كه لغتي است مجوس و مربوط به عنعنات آن قوم مي باشد . و الله اعلم في حقايق الامور ،) از تمامي امثال و اقران ممتاز و مستثني ميفرمود ، در ايام اعتبار ، نخست بحسب ظاهر در باب ترويج شريعت هرزگي پرستي سعي بليغ مينمود تا آخرالامر بكمال دولت و اقبال و غايت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و بالا بروت او از حد عدد گذشت ، علم مخالفت برافراخت و با كارگزاران شريعت سيد ابرار صلي الله عليه و آله الاطهار ساخت و مدتي به آبادي و عمران ممالك محروسه خوشقدم آباد پرداخت .
هرچند ابتدا تمام كاخ و بساطين آن ديار را با خاك يكسان نمود وليكن بناهائي از جمله واجبي كشخانه و حسينه و پاقاپوق و پاتوغ و امامزاده و مسجد و تكيه و شيره كشخانه هائي بطرز جديد احداث كرد كه موجب عبرت جهانيان مي باشد .
عاقبت در كارزاريكه با مهاراجه كاپوت والا دست نشانده خود كرد يكسر بعالم آخرت شتافت . وليكن بعقيده جمعي از مورخان شهرياري بود بغايت سفاك و بي باك و

هتاك و به قساوت قلب موصوف و بشدت شهوت كلب معروف . از اختراعات زمان وي ، علماء معجوني ساختند از جفت و همكشك و پوست انار كه پائين تنه مانند غار چنان گردانيدي كه بضرب چكش در آن موي نخليدي و تركيبي از ماهي سقنقوروكانتاريدين و شقاقل ترتيب دادند كه مردان سترون را چنان سخت كمر و ستبر ذكر كردي كه چوب مازندراني را بيك ضربت سوراخ نمودي وليكن اختراع گاز خفه كننده درازمنه بعد قدم بعرصه ظهور گذاشت ، چنانكه بجايگاه خويش گفته آيد ، انشاءالله و تعالي ، .
اما از آنجا بشنويد كه توپ هم در گردنه خيبر بيكار ننشست و بدون فوت وقت ، مشغول معجزه و بخت گشائي شد ، دسته دسته مردان سترون از كار افتاده و پيرزنهاي بديائسه و دختران حشري ميآمدند و با آن راز و نياز ميكردند و از سروكولش با ناز و كرشمه بالا ميرفتند و يا از زير لوله اش رد ميشدند و زيارتنامه خوانهاي مخصوص ، برايشان زيارتنامه " لندستبر " و ابيات ويس و رامين و آيات الفيه شلفيه و كاماسوترا را از بر ميخواندند . توپ هم بي رودرواسي كارشان را صورت ميداد و مفت و مجاني بدون ميانجي كارگشائي ميكرد ـ بطوريكه سبب رقابت متوليان معابد هرزگي پرستي لينگم شد و پير مغان دير تمام دستگاه تبليغاتي خود را بر ضد توپ بكار انداخت و مشغول كارشكني و جادو و جنبل و خرابكاري و اخلال شد ، تا توپ را از چشم مردم بيندازد . و در جزنالات هوچي ، مقالات آتشين انتي توپ بزبان فصيح سانسكريت منتشر كرد . وليكن اقدامات مشاراليه بعلت اينكه در زبان سانسكريت فحش باندازه كافي يافت نميشد عقيم ماند و نتيجه نبخشيد . او هم از پاي ننشست ، فورا تلگرافيد و از كشور دوست و همجوار خود ايران ، چند عدد صاحب منصب قزاق و درشكه چي و سورچي و روزنامه چي هوچي متخصص براي تعليم فحش هاي آب نكشيده ، با فوق العاده بدي آب و هوا و خرج سفر و صعوبت معيشت و سود ويژه و كرايه درشكه و كسر صندوق و ساير مزايا استخدام كرد و حرفهاي آنها را مانند سحر حلال هر روز در جرايد به خورد اهالي محترم داد اما بازهم به حكم " بيچاره اگر مسجد آدينه بسازد ، يا سقف فرود آيد و يا قبله كج آيد . " كارش سكه نكرد و عبث عبث عرض خود ميبرد و زحمتي ؟؟؟ به مخالفين نميداد . توضيح آنكه آوازه شهرت اين توپ چنان در خاور و باختر پيچيده بود كه از كشورهاي ختاوختن و چين و مهاچين و ايران و توران و جزاير قناري و خالدات و ممالك محروسه نمسه و فرانسه و ساير بلاد ماوراء اردن و بحار هم زنان و دوشيزگان ، گروه گروه و فوج فوج ، دسته دسته ميآمدند و دست بدامان اين توپ ميشدند . تا اينكه زد و خيرالنساء خانم ، زن يائسه مهاراجه كاپوت والا نذر كرد اگر بچه اش زنده ماند سرتاپاي توپ را مرواريد بگيرد . ـ فراموش نشود كه غلام سفارت براي اينكه قاپ مهاراجه را بدزدد ، باو نشان فتق بند و لقب سير Sir داده بود و پيزر فراواني لاي پالانش ميگذاشت و عنوانش را روي پاكت His Highness مينوشت . اما بايد متذكر شد كه اين مهاراجه زير تاءثير شوم اربابان خود نرفت و براي اصلاح هفت پركنه هند ، هرچند

معنيش را نميدانست ، اما طرفدار دوآتشه لغت " تحول " شده بود و بتقليد جد مهدي حمالش اشعاري بسبك كردستاني سروده بود كه اين يك بيت از آن گنجينه بدست ما آمد :
" تهوع ز پائين ، نغوط ز بالا ، نه چنين است رسم جهانداري ما . " باري اين جهانگشاي عاليمقام در اثر سوء استعمال " ابريشمي " بود كه بچه اش پا نمي گرفت .
دست برقضا ، خيرالنساء خانم كه از مدتها پيش با يك فيلبان گجراتي روابط جنسي و بدجنسي مشروع داشت ، دست به تنبان او شد و اتفاقا" اين سفر زد و بچه اش پاگرفت . مشاراليها فورا" دستور داد سرتاپاي توپ را مرواري بندان كردند . آنهم از شده هاي مرواريد ژاپوني كه در آنزمان اين كشور را جغرافيون عرب زيپانگو ميناميدند . اما چون تا آنوقت مرواريد بدلي اختراع نشده بود ، همه مردم آنها را بجاي اصل گرفتند . باري ، از آنزمان توپ ملقب به " توپ مرواري " شد . اما از شما چه پنهان كه اين توپ از حالت نظامي و جنگي و اخلاقي و كاتوليكي ديگر خارج شده بود و حالت ابيقوري و هيكل هرزه و پررو و تخمي به خودش گرفته بود و يريز معجزه صادر مي كرد و تمام اين نواحي را گندانيده بود از بچه هاي حلالزاده و حرامزاده و كور و كچل و مفينه .
چه دردسرتان بدهم ، سالها گذشت و ستاره اقبال عليشاه ها افول كرد و تحولات عظيمي در تاريخ ممالك محروسه رخ داد كه شرح آن از موضوع ما خارج است . تا اينكه دوران سلطنت به نظر قلي رسيد . اين نادره دوران و اعجوبه زمان ، بعد از آنكه دشمنان ميهنش را از شرق و غرب و شمال و جنوب توپوزي ز دولت و پار كرد و زمام امور را بدست گرفت ، يكهو هوا ورش داشت . آنهم بعلت اينكه كتابهاي : اسكندرنامه و رموز حمزه و حسين گرد را برايش به تركي جغتائي ترجمه كرده بودند و بي ميل نبود كه او هم درين دو روزهء دنياي دون ، وظيفه مهم اجتماعي بازي كند و هنرنمائي بنمايد تا نام ناميش در كله موجودات ميروك ، تخم و تركه حضرت بابا آدم جاويدان بماند . اگرچه چشده خورشده بود ، اما نميدانست چه بهانه اي بگيرد و از كجا شروع بكند . تا اينكه زد و سه تا از متعلقاتش : رقيه سلطان و جيران خانم و ممه آغا كه هرچه جادو و جنبل و دوا و درمان از دستشان برميآمد كردند و بچه شان نشده بود ، بالاخره عقلشان را رويهم ريختند و دست بدامان رمال و فالگير شدند . آنها هم كه از اداره تبليغات متولي توپ مرواري بودجه سري دريافت ميكردند ، متفق الراءي توصيه نمودند كه براي آبستن شدن فقط يك علاج قطعي وجود دارد و آن اينست كه بروند گردنه خيبر و به راهنمائي فيلبان گجراتي روي لوله توپ مرواري سوار بشوند تا مرادشان برآورده شود . مخدرات هم ناچار زير جلد نظر قلي افتادند و هي نقه زدند كه : مگر تو از حسين كرد و اسكندر رومي و مهتر نسيم عيار بي قابليت تري ؟ پاشو گورت را گم كن ، برو اگر راست ميگوئي هفت پركنه هند را بگير . آنجا پر از پول و پرتقال و جواهرآلات است .

وانگهي اگر توپ مرواري را از چنگ هنديها درآوردي نانت توي روغن است ، علاوه بر هفت پرکنه هند ، تمام دنيا را فتح الفتوح خواهي کرد ."
نظر قلي اول استخاره کرد و بعد شير يا خط انداخت . دست برقضا هر دو خوب آمد ، با خودش گفت : " گنه اين ضعيفه ها که بيردنده داها کم داري ، ايافمين گاباغنا يول گوي ديلر . منيم موطهر اجداديم از آلاه قلي ، رحمت قلي ، امامقلي ، هفت قلي . (در متن دوبار لغت قلي تکرار شده بود ، ما يکي از آنها را حذف کرديم . گويا مقصود از قلي دوم Coolie حمال هاي معروف چيني است که بار روي کولشان ميگيرند و باين مناسبت بلفظ عجم کولي ناميده مي شوند که همان قلي باشد . وليکن اين لغت نبايد با کولي قرشمال اشتباه بشود . والله اعلم بحقيقه الاحوال و الامور !) دان هبوط آدام من گاباخ ايمروز شاه بوده ، تو سرمردم زده ، باج سبيل گيريفته ، سقل خراجي اخذي کرده . پي ! پس من چيرا هفت پرکنه هيندي نگين آلتيما درنياوردي ، تا منيم خزانه پور و پيمان شوده و منيم ناممين شوهرتي عالمگير بوشود و تاريخ دا ثبت بوشود ؟ شاعر داچخ ياخچي و چخ گوزل فرموده : نادراودي ـ گاباخ دا دورسون غولي ، شوهرتي با سيسن بوردان اسلامبولي من داچخ ميخوام برايم نقيل ساخته افسانه پرداخته و آلاه مقامي منيم ايچون درست کرده و منيم زندگاني ميزين موضحك و قعه لرين بير بيوك اخلاقي نتايج بيگيرددا ! اگر توپ مرواري ني بچنگ آورده ، کي منيم چورکيم ياغلي ـ دور . اونناں سورا آدم و عالم حسابي پاك دور . اين دي گده ، بيله بيربرق آسا جنگ بو کونم کي خلق الله ها موسي انگوشتي درگت بو گوزاري و موتحير بماني : (١) چون آدم يغور حشني بود و از حقه بازيها و موش مردگيها و چاپلوسي هاي سياستمداري چيزي سرش نميشد ، به مهاراجه کاپوت والا خيلي بي رودرواسي پيامي باين مضمون فرستاد : " عجب ! بيزداياخچي موقع رسيده ايندي کي سنين مملکتين سگ خور شوده ، همساياليخ داحق خودتواداکون بليکه بيور موشام ـ ياگت بانظره بيعت ايله ، يا گل اردبيله زراعت ايله . بيزداواروخ حقيقتي بود ورکي بوگوزاربيردفه دا براي جنگ بيرد و زباهانه گوفته بو شد .
بقيه پاورقي صفحه قبل
باز هم ابن ضعيفه هاى ناقص عقل که راه پايم گذاشتند . من همهء نياکان مطهرم از الله قلي و رحمت قلي و امامقلي و همت قلي (.......) قبل از هبوط آدم تا الي امروز شاه بودند ، تو سرمردم ميزدند باج سبيل و خراج ريش ميگرفتند . چرا نبايد هفت برکنه هند را زير نگينم دربياورم تا خزانه ام پرو پيمان بشود و اسمم سر زبانها بيفتد و در تاريخ ثبت شود ؟ شاعري شعر بسيار عالي و خوبي گفته است که : " نادر کسي است که در جلوش بندگان ايستاده باشند و شهرتش از اينجا تا اسلامبول را بگيرد " . من ميخواهم برايم قصه بسازند و افسانه بپردازند و مقام الوهيت برايم بتراشند و از وقايع مضحك زندگيم نتايج اخلاقي بگيرند . اگر توپ مرواري را بچنگ آوردم که نانم در روغن است . ديگر حساب عالم و آدم پاك

مي شود . حالا جنگ برق آسائي بكنم كه همه مردم انگشت بفلان حيران بمانند .

الاها آندوسسون غيرازين ، اسمي جنگي خودم را اسلام يولوندا جهادگويه رم . " (۱) اما در انتظار جواب ننشست . فورا فرمان بسيج عمومي صادر كرد و هرچه امير نويان و امير تومان و ده باشي و مين باشي و يوزباشي و باشماق چي و اياقچي و قورچي و يورتچي و چوركچي و قوشچي و ايشك آقاسي بود ، باگرز و دگنك و سيخك و قمه و قمچي و تخماق و چماق و قداره و نيزه و شمشير و گزليك و دشنه تجهيز كرد و سان ديد . اما چون اداره سررشته داري در سازمان ارتش خود نداشت و نميخواست از مرورعساكر منصور ديار اسلام ويران شود و اين معني موجب شماتت اصحاب كفر و ظلام گردد ، براي جلوگيري از اجحاف لشكر به مال و منال و محصول و پول و حتي بچه هاي مول خلايق ، مخصوصا" به افراد توصيه فرمود كه در چكمه خودشان دانه جوي بيندارند تا از رطوبت پاي آنان جوانه بزند و بارور گردد ، ضمنا در صورت ضيق خواربار آذوقه سرخود باشند و از محصول آن سدجوع كنند .
روز قبل از حركت يكدانه جو در چكمه اش انداخت و گفت : " سن اولاسن ! تا هفت پركنه هندي منيم نگين عنبرنشين آلتين داگتير مسه ، هرچند كي من عمري بوده ، اما به حضرت عباس آنداوسسون كي بوچكمه ني

---

(۱)ما هم سرقسمت رسيديم ، حالا كه مملكت سگ خورشده ، حق همسايگي را بجا بيار . چنانكه خودم فرموده ام : " يا بيا با نظرتو بيعت كن يا برو كنگور زراعت كن . ما هم هستيم . بگذار اقلا يك جنگ هم در دنيا بهانه راست حسيني داشته باشد ، وگرنه ممكن است كه اسم جنگم را جهاد اسلامي بگذارم .

از پا درنیاورده . (١) توضیح آنکه : چندي بعد میرزا کوچك خان هم گفت : " به قبله حاجات قسم که ریشم را تا موقعي که ایران را تمشیت ندهم نخواهم تراشید . " و هیتلر هم روزي گفت : " به سر مبارك وطان Wotan ص ع قسم ، سبیلهایش را توي خون ترکرده ام که تا دنیا را قبضه نکنم این یکتاپیرهن را از تنم نخواهم کند . " ولي این دوتا بعلل انشعاب ایدئولوژیك ، کارشان بجائي نرسید و نظر قلي ما تنها کسي بود که بقول خود وفا کرد . باز هم توضیح آنکه : چون براه افتاد ، قشونش مثل موروملخ ، همه شهرها و آبادیهاي سر راه را میچاپید و میگذشت . بهمین مناسبت ، صحراي قهستان که تا آنزمان از غایت معموري رشگ و نگارخانه چین بلکه حیرت افزاي بهشت برین بود ، به حالت امروز افتاد که افتاد .

بالاخره ، پس از هفت هفته آزگار ، وارد گردنه خیبر شد . دم گردنه خیبر اگرچه قشون نظرقلي پشت ساقه هاي جو که از چکمه شان بیرون زده بود قایم بشك بازي درآورده بودند که بزبان فني استتار یا Camou Flage مینامند ، ولیکن دیده بانان هند و متوجه آنها شدند و براي سرلشکران خود خبر چیني میهن پرستانه کردند و بدریافت هفت روپیه جاسوسي مزد سرافراز گردیدند . لذا در اردوي خصم ، بوق و کرنا زدند و حسابي مصاف دادند .

---

(١)به جان خودم ، تا زماني که هفت پرکنه هند را زیر نگین عنبرنشینم در نیاورده ام ، اگرچه عمري هستم ، اما بحضرت عباس قسم که این چکمه را از پا درنخواهم آورد .

هندوها که از همه جا بي خبر نشسته بودند ، دستپاچه شدند و برخلاف بیانیه بیت لحم ، به " تو بمیري ، من بمیرم ! " توپ مرواري را دوشنبه از متولي مخصوصش کرایه کردند و جلو قشون ظفر نمون قلي آوردند . (گرچه ما قضایا را کاملا بیطرفانه و مطابق اصول فلسفي و علمي جدید تحلیل و توضیح میکنیم . اما اینجا دیگر عرق میهن پرستي ما گل کرد و عنان اختیار را از کف رها کردیم و دل بدریا زدیم و این صفت شایسته و بایسته را از لحاظ قلقلك سجع و قافیه روي قشون نظرقلي گذاشتیم . خوانندگان محترم بسر شاهدند که ما چنان احساسات

رقيقي در مقابل قشون كشي پرتقالي ها كه فاصله آنها تا جزيره هرمز خيلي بيشتر بود از خود بروز نداديم .) توضيح آنكه : توپ مرواري ديگر آن توپ مرواري قديم نبود كه هركس ميديد مو به تنش سيخ ميشد و زهره ميتركانيد و يا اقلا" نريش ميريخت . آنقدر خشتك روئه اطلس و شلوار دبيت حاجي علي اكبر و شليته دندان موشي بآن ساييده بودند و آنقدر جواهرات گرانبها به لب و لوچه اش آويزان بود كه يك پابورژوا از آب درآمده بود و بيشتر بدرد " موزه مردم شناسي " ميخورد . وانگهي خود اين توپ از خاله شلخته ها و غشه رشه ها بيشتر خوشش ميآمد تا از سربازان بيل مز سبيل از بناگوش دررفته خشن و غبارآلود و بوگندو كه هي " الدرم و بلدرم " ميكردند . چون در اثر تبليغات زهرآلود دموكراسي ، اين توپ طبعا" صلح جو و دموكرات و طرفدار منشور بحر عمان و بيانيه بيت لحم شده بود . باري هندوها هرچه قربان صدقه اش رفتند ، بجائي نرسيد و عاقبت درنرفت ، حتي وقتي كه فتيله اش را آتش زدند گلوله آن هفت متر خارج شد و دوباره توي لوله اش برگشت .

اما قشون ظفر نمون كه از بالاي گردنه خيبر اين منظره محيرالعقول را مينگريست ، خودش را باخت و با وجود دلغشه و سستي زانو فرا ريدني گرفت كه آنسرش ناپيدا بود . نظرقلي كه ديد قافيه را باخته و خودش هم از هيبت توپ چيزي نمانده است كه قالب تهي بكند ، فرمان داد چكمه اش را بزحمت از پايش درآوردند . دانه جوي كه در چكمه اش انداخته بود ، از كود پاي اين نابغه عظيم الشاءن ، سبز و شاداب سر به عرش كشيده بود . خوشه هاي جو را كند و در دهن خود انداخت و رويش هم يكمشت آب خورد . بعد چكمه را برداشت ، سه بار دور سر مباركش گردانيد و با تمام قوا ، بجانب سپاه مهاراجه كاپوت والا پرتاب كرد كه يك مرتبه زمين شد شش و آسمان گشت هشت : به قدرتي خدا ، چنان بوي گندي از چكمه اش در فضا پيچيد كه سپاه مهاراجه تاب مقاومت نياورد و همه بيهوش و بيگوش نقش زمين شدند . بيت :

سپاهان هند از يسار و يمين ، فتادند چون كره خر بر زمين . (از آنوقت ببعد گاز خفه كننده عرض اندام نمود) نظر قلي هم نامردي نكرد ، به قلب سپاه زد و از كشته پشته ساخت . اول از همه ، توپ مرواري را اسير و خلع جواهر كرد ، بعد هم به همچشمي سلطان محمود ، قصد سومنات را نمود . داد خيمه و خرگاه زدند و بعد از آنكه گزليك ها و چاقوها و دشنه ها و شمشيرهاي زنگ زده قشونش را حسابي تيز كرد و زهرآب داد ، به كرنال كه رسيد فرمان تاراج و قتل عام اهالي را صادر فرمود و كشتاري كرد كه خون ميآمد و لش ميبرد . فقط يك كلمه ورد زبانش بود و به تركي سره ميگفت : " پول ايستيرم ، پول ايستيرم ! " وليكن چون نظرقلي بيسواد بود از غارت و چپاولي كه در هند بدست آورد ، بمضمون آيه كريمه : " و اذا غنمتم من شيئي فان لله خمسه و للرسول و لذي القربي و اليتامي و المساكين . الخ ... " رفتار نكرد : يعني سهم خدا و رسول خدا و خويشاوندان و يتيمان و فقرا را بالا كشيد و بروي مبارك خود نياورد . آنگاه پادشاه

عاليجاه به تعاقب مهاراجه كاپوت والا شتافت و چند نوبت باگبران بي ايمان مقابله و مقاتله نمود و بسياري از ايشان را به آتش دوزخ فرستاد و بهر ديار كه ميگذشت مراسم چپاول و غارت را بجاي ميآورد . تمام دارائي مهاراجه كاپوت والا را چپو كرد و خودش را به خونخواهي خوشقدم باجي و به جرم بابيگري داد شقه كردند و خيرالنساء خانم ، زن يائسه مهاراجه را بموجب شرع شريف صيغه بيست و چهار ساعته خود نمود و دستور داد توپ مرواري را بسرپرستي فيلبان گجراتي براي حرمش تحت الحفظ بفرستند ـ وليكن اشكالي كه عرض وجود كرد اين بود كه لوله اين توپ را بار هرچارپائي حتي قاطر هم مي كردند ، فورا بارور ميشد و چون چارپايان آنزمان از لحاظ شيكي نمي خواستند شكمشان پلق بزند و از بچه باد بكند و ميان سرو همسر پيرو بدنما جلوه بكنند ، از حمل لوله توپ شانه خالي كردند . بهمين مناسبت عوام معتقدند كه اين توپ بپاي خود راهش را كشيده و نميدانم چرا از بندر بوشهر به تهران آمده است .
باري ، توپ مرواري را براي حرم شاه به پايتخت كه درست معلوم نيست مشهد و يا تهران بود آوردند . نظرقلي كه از هندوستان برگشت ، ديد از دولت سرفيلبان گجراتي و نفس مجربش همه متعلقاتش آبستن شده اند غرق در شادی شد. فيلبان گجرائی را به خلعت شاهانه مفتخر گردانيد، سپس شكر حضرت باري را بجاي آورد و مذهب سني را في المجلس طلاق داد و به مذهب جعفري شيعه اثني عشري خودمان درآمد و داد شهر را هفت قلم آرايش كردند و هفت شبان و هفت روز آذين و طاق نصرت بستند و چراغاني مفصلي برپا كردند و براي توپ مرواري ، بپاس خدماتش ميدان " ارگ " را بنا نمودند . وليكن چون جلو قنداق بچه اش مهره " ببين و بترك " آويزان بود ، همينكه نوزاد خود يافت قلي را ديد و چشمش به مهره ببين و بترك افتاد ، فورا" اين نابغه جهانگشا در قي تركيد و اهالي محترم ميهنش را غرق درياي غم و اندوه ساخت . اما بعدها كه اين توپ مورد احتياج كافه انام و جمهور ناس قرار گرفت ، جمعيت پايتخت بطرز لايشعر زياد شد ، بطوريكه آذوقه ممالك محروسه كفاف اهالي را نداد و سال قحطي هشتادو هشت پيش آمد . فورا" قانوني بقيد سه فوريتي در مجلس شوراي ريش سفيدان گذشت كه اين توپ حق دارد فقط سالي يك بار يعني چهارشنبه آخر سال هنرنمائي كند و مراد زنها را بدهد . اين بود تاريخچه توپ مرواري . والسلام . نامه تمام . ايام بكام !